

مروری بر دلایل و علل قیام اباعبدالله الحسین(ع)

متن زیر یادداشتی از آیت الله جوادان در مورد قیام اباعبدالله الحسین(ع) است که از نظر می گذرد...



متن زیر یادداشتی از آیت الله جوادان در مورد قیام اباعبدالله الحسین(ع) است که از نظر می گذرد؛

مسئله قیام امام حسین(ع) و نهضت کربلاء یکی از مسائل پیچیده تاریخ اسلام است و تفسیر و تحلیل های مختلف و گاه متناقضی درباره آن به عمل آمده است [۱]؛ اما از آنجا که خوشبختانه در اغلب و شاید بتوان گفت در تمام حوادث این نهضت، اتفاق مورخین وجود دارد، نهضت کربلاء از مستند ترین بخش های تاریخ اسلام نیز هست.

در نهضت امام حسین (ع) سه مسئله اساسی وجود دارد، که در این بحث، به طرح و تحلیل آن ها می پردازیم، و با تحلیل آنها می کوشیم جوانبی از این حادثه عظیم، تا حدودی روشن گردد.

۱) مسئله اول:

نهضت کربلا نهضت و حرکتی اسلامی بود

اسناد تاریخی نشان می دهند، حرکت و نهضت حضرت اباعبدالله الحسین(ع) حرکت و نهضتی از نوع انقلاب های چپی، یا از نوع کودتاهای نظامی زمان ما نبوده و نمی توانسته باشد. آن چه ایشان در نظر داشته و به آن عمل کرده اند، کاملاً شکل اسلامی از یک حرکت و قیام را داشته است. همان اسلام مأنوس و مألوف و همیشگی که همه کس حداقل با اصول اولیه آن آشناست.

دو سه پیشنهاد در این حرکت وسفر، به امام عرضه شد، و ایشان آنها را نپذیرفتند. این پیشنهاد ها راه پیروزی و بدست آوردن حکومت را نشان می دادند. جواب امام منفی بود، ومعلوم می شد که امام به پیروزی و حکومت نمی اندیشد؛ در حالی که ممکن نیست یک انقلابی چپ یا یک نظامی کودتاجی به پیروزی نیاندیشد.

الف) چنان که خواهیم دید، قبل از سفر بسوی کوفه محمد بن حنفیه برادر امام (ع) به ایشان پیشنهاد می کند: شما به مناطق دور دست پناه ببرید، و از آنجا با فرستادن داعیان به این سوی و آن سوی عالم اسلام، مردم را به بیعت با خود دعوت کنید. اگر مردم با شما بیعت کردند، به مقصد رسیده ای، وحکومت جدت رسول خدا را در میان شان زنده می کنی، واگر بیعت نکردند، جایگاه و اعتبار کنونی شما محفوظ خواهد ماند، و مشکلی پیش نخواهد آمد.

نظیر این پیشنهاد را عبدالله بن عباس در مکه به امام عرضه می کند. او بعد از اینکه به حضور امام آمد اظهار داشت: مردم عراق قومی حيله گزند، به آن ها نزدیک نشو. در همین شهر بمان که تو سرور اهل حجاز هستی. اگر مردم عراق چنان که می گویند: ترا می خواهند به آن ها بنویس که دشمن خویش را بیرون کنند. آن گاه بسوی آنها برو. یا اگر به هر صورت سر رفتن داری؟! بسوی یمن برو که آن جا قلعه ها و دره ها هست، و سرزمینی پهناور است. پدرت در آن جا شیعیان دارد، و از دسترس مردمان دور خواهی بود، به مردم نامه می نویسی، و داعیان خودت را به این جا و آن جا می فرستی، در این صورت امیدوارم که آن چه می خواهی بی خطر بدست آوری.

در این دو پیشنهاد، نظر این است که امام در امن حجاز بماند، وآنجا هر چه می خواهد دنبال کند، و یا اگر حتما می خواهد از مکه و حجاز بیرون برود، به محل امن دیگری مثلاً: یمن برود، و از آن به هر جای ممکن دعوت کنندگانی بفرستد، تا مردم را به بیعت با او دعوت کنند. اگر موفقیت قرین بود که دولتی اسلامی بپا خواهد کرد، و به آرزویش می رسد، و اگر نه که در امن و امان است، و برای او مشکلی پیش نخواهد آمد. امام این پیشنهادها که ظاهراً می توانست پیروزی را دنبال داشته باشد، و در نظر بدوی معقول بنظر می رسید نمی پذیرد. چرا؟

اولاً: تشکیل حکومت یک وظیفه و یک واجب بود، و امام هنوز وظیفه تشکیل حکومت نداشت، و چنین وظیفتی نیازمند به تحقق شرایط و مقدماتی بود، و این دو راه پیشنهادی آن شرایط را تامین نمی کرد. ما این مسئله را در آینده توضیح خواهیم داد.

ثانیا: آن چه در خاطر برادر و پسر عموی امام می گذشت چندان با واقعیت مطابقت نداشت. حکومت یزید امنیت حجاز یا آن محل امن فرضی را برای او باقی نمی گذاشت، و امام به همین دلیل خیلی زود تر از زمان پایان اعمال حج، از شهر مکه خارج شد؛ زیرا دولت اموی گروهی مامور به آن شهر فرستاده بود که امام را در حال طواف به قتل برسانند، و یا حداقل ایشان را دستگیر کرده و به نزد یزید ببرند [۲]، و مگر در گذشته ای نه چندان دور- در دوران حکومت و قدرت امیرالمومنین، ده دوازده سال قبل - لشکریان اندکی از شام، یمن را به خاک و خون نکشیده بودند؟ [۳] پس این سرزمین با این که ظاهراً دور بود، امنیتی که لازم بود تا طرح به اجرا دربیاید نداشت، و می توانست به اندک مدتی در معرض خطر جدی قرار گیرد.

۲) در نیمه راه کربلا طرمّاح بن عدی [۴] با سه تن از یارانش به کاروان امام می رسد. طرمّاح به امام عرضه می دارد: من نگاه می کنم چندان کسی را همراه شما نمی بینم. اگر همین ها که همراه حُرّ هستند، و از شما جدا نمی شوند، با شما بجنگند، برایتان کافی هستند. علاوه من یک روز قبل از خروج از کوفه، جمعیتی دیدم که هیچوقت مانند آن را در یک جا جمع ندیده بودم. در باره آن ها پرسیدم. جواب شنیدم که این ها جمع شده اند که سان دیده شوند. سپس برای جنگ بسوی حسین روانه گردند. تو را به خدا قسم می دهم که حتی یک قدم هم به آن ها نزدیک نشوی! اما اگر می خواهی به جایی بروی که در آن خدا ترا حفظ کند، آنگاه در مورد آینده فکر و تأمل کنی تا روشن شود که چه کار باید کرد، حرکت کن که من شما را در کنار کوه «اجأ» درسرمین خودمان منزل بدهم، و این کوهی است که ما با آن در برابر پادشاهان عَسّان و حِمیر و ثَعْمان بن مُذَر و سیاه و سرخ مقاومت می کردیم.

بخدای سوگند! در آن سرزمین هیچوقت به ما ذلتی وارد نیامده است. من همراه شما خواهم آمد تا شما را در یک آبادی، سکونت بدهم. آنگاه به نزد مردانی که در (کنار دو کوه) اجأ و سلمی زندگی می کنند، خواهم فرستاد، سوگند که ده روز بیشتر نخواهد گذشت که مردان قبیله طّیّ سواره و پیاده به نزد تو خواهند آمد. سپس هر قدر که می خواهی در میان ما بمان! اگر حادثه ای پیش بیاید، من ضمانت می کنم که بیست هزار مرد طائی با شمشیرهای خویش در دفاع از تو صف بکشند. قسم می خورم تا یک تن از آن ها زنده باشند، دست دشمن به تو نخواهد رسید.

امام او و قومش را دعا کرد، و فرمود: بین ما و این قوم (حر و یارانش) سخنی رفته و قراری گذاشته شده است، و با وجود این قرار نمی توانم از او جدا شده و به راهی دیگر بروم! [۵]

در این جریان طرمّاح پیشنهاد می کند: شما با من به سرزمین ما بیائید من تضمین می کنم که بیست هزار شمشیر زن در دفاع از شما بیاورم. تا بحال هیچ صاحب قدرتی نتوانسته است به سرزمین ما دست درازی کند، و شما در آنجا کاملاً در امان هستید. در چنین حالتی امام می توانست در یک امن پایدار به مسئله حکومت خویش بیندیشد؛ اما مع الوصف ایشان آن را نپذیرفت؛ زیرا این پیشنهاد در آن وقتی است که حر با امام برخورد کرده بود، و بر این قرار بودند که ایشان نه به راه کوفه و نه به راه مدینه بلکه به راه سومی بروند [۶]، تا تکلیف از کوفه مشخص بشود؛ بنابراین این لازمه پیشنهاد طرمّاح این بود که امام این قرار را بهم بزند، و این کار جز از طریق آغاز یک جنگ ممکن نبود؛ اما امام می فرمود: من جنگ را آغاز نمی کنم!؟ و چون نمی توانم جنگ را آغاز کنم، و از نظر شرعی این کار برای من جایز نیست؛ پس نمی توانم دعوت شما را بپذیرم.

به روشنی دیده میشود که امام نه در پی امنیت بود و نه در پی موفقیت؛ اما در عین حال چون حرکت کرده بود، معلوم بود هدفی دارد، و ما معتقدیم به هدف خود نیز رسید، این هدف چه بود؟

۲) مسئله دوم

نهضت مسلحانه ای در کار نبود و امام اصلاً قصد جنگ نداشت:

حضرت اباعبدالله (ع) ده سال از دوره امامت خویش را در عصر حکومت معاویه گذرانده و این عصر، برای ایشان عصر انتظار و سکوت است؛ البته مقصود سکوت مطلق نیست؛ زیرا ایشان آنچه به عنوان امر به معروف و نهی از منکر- در آن شرایط خاص- بعهده داشته عمل فرمود.

درهمین راستا و به عنوان نمونه نامه ای از ایشان در دست داریم که در آن، حکومت اموی را مورد اعتراض شدید قرار داده و برخلاف ها و خطاهای آن دست می گذارد، و آن ها را تقبیح می کند [۷].

یا آنگاه که سیاست معاویه بر این قرار گرفت که پسرش یزید را بعنوان خلافت بعد از خود، به عالم اسلام عرضه و تحمیل کند. امام در برابر آن به مخالفت ایستاد، و به هیچ وجه زیر این بار نرفت، و همه می دیدند، و می دانستند، و از زبان ایشان شنیده

بودند که ایشان حکومت یزید را نپذیرفته است. [۸] باین که معاویه در راه حکومت یزید حضرت مجتبی علیه الصلوه والسلام و سعد بن ابی وقاص و پسر خالد ابن ولید و عبد الرحمن بن ابی بکر... را مسموما بقتل رسانید.

اما ما رفتار دیگری بر روال حرکت و قیام و نهضتی که بعد از معاویه انجام شد، از ایشان مشاهده نمی‌کنیم، و امام ظاهراً آرام هستند. حتی با این که کوفیان بعد از شهادت امام مجتبی-(ع) - از ایشان تقاضای حرکت به سوی کوفه و مقابله با معاویه را داشتند. آن حضرت از این امر امتناع ورزیده و فرمودند: ما با این شخص بیعت کرده‌ایم، و امکان نقض آن وجود ندارد، و باید مدت آن به پایان برسد، و تا او هست باید صبر کنید، و پس از رفتن وی آن وقت تصمیم خواهیم گرفت [۹]، و لذا حدود ده سال از امامت حضرت امام حسین (ع) در عصر حکومت معاویه گذشته و آن حضرت هیچ نوع حرکت تند و جهادی و نهضت مسلحانه نداشته اند، و درست بی درنگ و بی هیچ فاصله پس از هلاکت معاویه و جانشین شدن یزید، قیام و نهضت امام شروع می‌شود.

۳) مسئله سوم

نهضتی برای امر به معروف:

مقابله امام با دولت بنی امیه و نهضت و قیام ایشان از جایی آغاز شده است که حاکم مدینه امام را به بیعت با یزید می‌خواند. در این حادثه اولین قدم از نهضت ایشان برداشته شده است. یعقوبی روشن تر از همه می‌نویسد:

«یزید به حاکم مدینه، ولید بن عتبه بن ابی سفیان نوشت: هنگامی که نامه من به تو رسید، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را به بیعت بخوان. اگر زیر بار نرفتند، آن دو را گردن بزن، و سرهای آن دو را برای من بفرست. مردم را نیز به بیعت بخوان، و هر کس سر باز زد همان حکم را درباره او اجرا کن، و السلام» [۱۰]

در نقل ابو مخنف و دیگر از مورخان ظاهر عبارت نامه به این غلظت و شدت نیست. طبری از ابومخنف و مفید از مدائنی و دیگر مورخان قدیم نقل می‌کنند: که یزید به همراه نامه اصلی خویش که در آن خبر مرگ معاویه درج شده بود نوشته بسیار کوچکی فرستاده بود، و در آن این دستور آمده بود: حسین و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را بشدت به بیعت بخواه. هیچگونه رخصتی برای تخلف نیست، و باید بیعت کنند. [۱۱]

شب بود که نامه به ولید کار گزار شهر مدینه رسید، و خبر مرگ معاویه و دستوراخذ بیعت را در خود داشت. این خبر برای ولید بسیار گران بود، و نیاز به کمک داشت؛ باین‌که ناچار به دنبال مروان از سران تیره خودشان، بنی امیه فرستاد، تا از وی در این مهم کمک گرفته و با او مشورت کند، و گفت: تو فکر می‌کنی که من چه کار باید بکنم؟ مروان معتقد بود که والی این بزرگان را بخواند، و قبل از این که آنها از مرگ معاویه با خبر بشوند، از آن‌ها در خواست بیعت کند. اگر بیعت کردند فبها، و الا آن‌ها را بقتل رساند. کارگزار شهر، این نظر و مشورت را تمام نمی‌دانست؛ اما چاره نبود، کس فرستاد، و امام حسین علیه الصلوة والسلام و عبدالله زبیر را به دار الاماره احضار کرد. ابن زبیر این دعوت را نپذیرفته ساعاتی را به دفع الوقت و لطائف الحیل گذراند، و سرانجام فرار را بر قرار ترجیح نهاده همان شب از بیراهه به فرار به مکه رفت؛ اما امام در دار الاماره حضور یافت. والی شهر پس اعلام مرگ معاویه و خلافت یزید، بیعت خلیفه جدید را به امام (ع) عرضه کرد؛ ولی ایشان تن به بیعت نداد.

به این شکل واز همین جا است که مقابله و معارضه شروع می‌شود، آن‌هم با این طرح و نظریه که امام می‌فرماید: من با یزید بیعت نمی‌کنم!

خوب دقت کنید! من با یزید بیعت نمی‌کنم! همه‌ی سخن امام از سرآغاز نهضت خویش تا پایان آن همین است؛ زیرا امام معتقد است: به حکومت و خلافت رسیدن یزید با آن شرایط دو مشکل بزرگ پدید می‌آورد:

اولاً: این خلافت و حکومت یک بدعت بزرگ است.

امام در نامه ای که به مردم بصره فرستاد نوشته بود: انّ السّنة قد اُمتيت وإنّ البدعة قد أُحييت [۱۲]: سنت‌ها مرده و بدعت‌ها زنده شده اند، و در برابر سربازان لشکر حر که راه را بر او بسته بودند، فرمود:

«ای مردم! پیامبر خدا فرموده که هر که حاکم ستمگری را ببیند که محرمات خدا را حلال می‌شمارد، و پیمان خدا را می‌شکند، و بر خلاف سنت پیامبر خدا رفتار نموده و میان بندگان خدا با گناه و تعدی عمل می‌کند، و به کردار یا گفتار تغییری ایجاد نکند، بر خدا فرض باشد که او را به همان جهنم که جایگاه آن ظالم است وارد سازد. بدانید که اینان (زمامداران) به اطاعت شیطان در

آمده و اطاعت خدای رحمان را رها کرده اند، تباهی آورده اند، و حدود را معطل نهاده اند، و (اموال) غنیمت را خاص خویش کرده اند. حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام شمرده اند، و من شایسته ترین کس هستم که این تغییر را ایجاد کند.» [۱۳]

ثانیا: به معنای نابودی کلی اسلام است.

امام هنگامی که مروان به ایشان پیشنهاد بیعت با یزید می کرد، فرمود:

على الاسلام السلام اذ بُليت الأمة براع مثل يزید [۱۴]: اگر امت به راهبری چون یزید دچار شود از اسلام هیچ چیز نمی ماند.

در پی حوادث

ادامه جریان بنابر نقل مورخان بزرگ چنین است: بعد از درخواست حاکم مدینه، امام (ع) با رعایت احتیاط لازم و همراه بردن تعدادی از خویشان و وابستگان مسلح خود که آن‌ها را بیرون از دارالاماره، مترصد حوادث احتمالی قرار می‌دهد، به نزد حاکم می‌رود. حاکم مرگ معاویه را اعلام و به امام می‌گوید: این نامه امیرالمؤمنین یزید است که مرا مأمور کرده از شما برای او بیعت بگیرم. امام فرمود: «هدف شما از این بیعت گرفتن چیست؟ مگر نه این است که می‌خواهید به مردم چنان بگویید که من با یزید بیعت کرده‌ام، و از این راه بیعت سایر مردم را به دست آورید؟ پس بیعت کسی مانند من، در پنهانی و خلوت بیهوده و بی‌اثر خواهد بود. خوب است صبر کنید تا فردا که در یک مجلس عمومی از مردم بیعت می‌گیرید، ما را هم دعوت نمایید تا نظر و رأی خود را بگوییم.»

حاکم مدینه ولید بن عتبّه که فردی میانه رو و عافیت طلب بود، و دوست نداشت با پسر دختر پیامبر-صلی الله علیه وآله- درگیر شود، با تکریم و احترام گفت: بسیار خوب. ما جز این هم از شما انتظار نداشتیم، خدا شما را جزای خیر دهد، در پناه خدا تشریف ببرید.

ولی مروان بن حکم والی سابق مدینه و معزول کنونی گفت: ای امیر! این پیشنهاد را هرگز نپذیرید. اگر حسین از این‌جا بیرون رفت، و بیعت نکرد، دیگر هرگز به او دست نخواهی یافت! مگر این که خون‌های فراوان در میان ریخته شود. یا باید بیعت کند، یا سر او را (چنان‌که یزید گفته) از تنش جدا کنید!

امام (ع) که تا این لحظه سعی بر آن داشت تا قضیه را به اجمال و ابهام بگذرانند به خشم آمده و به مروان فرمود:

«وَيْلٌ لَكَ يَا بَنَ الرَّقَاءِ أَأَنْتَ تَأْمُرُ بِضَرْبِ عُنُقِي؟ كَذَبْتَ وَاللَّهِ وَ أَتَيْتَ...» [۱۵] وای بر تو! ای پسر زن کبود چشم! تو دستور می‌دهی گردن مرا بزنند؟! به خدا قسم دروغ گفته‌ای، و گناه مرتکب شده‌ای!

در این‌جا ابن اعثم مورخ کوفه چیزی اضافه می‌کند که دیگران نیاورده اند، و می‌گوید: امام در این هنگام رو به ولید کرده و فرمود:

«أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ الثُّبُوءِ وَ مَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَ مُحْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ، بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَ بِنَا حَتَمَ اللَّهُ وَ يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ مُعَلِّنٌ بِالْفِسْقِ وَ مِثْلِي لَا يُبَايِعُ بِمِثْلِهِ، وَ لَكِنْ تُصْبِحُ وَ تُصَبِّحُونَ، وَ تَنْظُرُونَ تَنْظُرُونَ أَيُّنَا أَحَقُّ بِالْخِلَافَةِ وَ الْبَيْعَةِ ثُمَّ حَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» [۱۶]:

ای امیر ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستیم، خاندان ما محل آمد و رفت ملائکه است، و خدای متعال ما را واسطه و وسیله رحمت خویش قرار داده، در حالی‌که یزید مردی است فاسق شرابخوار، آدم‌کش و گناهکار علنی، و هرگز کسی چون من با فردی مثل یزید بیعت نخواهد کرد، ولیکن باشد تا فردا که جوانب این مسئله را بررسی کرده و معلوم کنیم کدامیک از ما به خلافت و بیعت سزاوارتر است، این را فرمود، و از مجلس خارج شد.

این یک حرف اصلی بود، و یکی از انگیزه‌های نهضت امام (ع) را نشان می‌داد. خلاصه سخن این که: یزید مردی فاسق، شرابخوار، و قاتل است، و بی‌پرده و جسورانه گناه می‌کند، و کسی مثل من با فردی چون او بیعت نخواهد کرد! گذشتگان در ظاهر حفظ حرمت می‌کردند، و این چنین حکومتی با این پرده‌داری‌ها یک حادثه نو و بدعت تازه بود، و امام می‌خواست که با این بدعت همراهی نکند. او می‌خواست، و می‌بایست در مقابل بدعت بایستد؛ لذا می‌فرمود: من با یزید بیعت نمی‌کنم! اگر

می توانست بایستی بدعت را از بین ببرد، و اگر تنها بود ونمی توانست بایستی آنرا فریاد بزند، ورسوا کند.

فردای آن روز امام (ع) در کوچه های مدینه با مروان برخورد کرد، مروان به آن حضرت عرضه داشت: من می خواهم شما را نصیحتی بکنم که خیر شما را در آن منظور دارم.

امام فرمود: بگو تا بشنوم. مروان گفت: من شمارا به بیعت با یزید دعوت می کنم که خیر دین و دنیای شما در آن است.

امام (ع) فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بَلَّيْتَ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدٍ، وَ لَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ: الْخِلَافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلَى آلِ أَبِي سُقْيَانَ.» [۱۷]

چه مصیبتی بالاتر از این که امت اسلامی به سرپرستی همچون یزید دچار شده است، در چنین حالتی باید با اسلام خداحافظی کرد، اسلام نابود شده است. من از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: خلافت بر فرزندان ابو سفیان حرام است و...

گفتگوی آنان طولانی شد تا آن که مروان در حال غضب و ناراحتی از آن حضرت جدا شد.

در این جا نیز امام علیه السلام به مروان فرمود: تو مرا به حساب خودت به خیر و صلاح دعوت می کنی که با یزید بیعت کنم؟! اما من معتقدم با حکومت و خلافت یزید اصل اسلام نابود خواهد شد! حالا چگونه اسلام بر باد می رود در آینده خواهیم دید. در این جا هم امام به دومین دلیل نهضت خودشان اشاره می کنند که اگر یزید به خلافت و حکومت اسلام برسد، اسلام به نابودی قطعی محکوم خواهد بود، و هیچ چیز از آن باقی نخواهد ماند.

بنابراین امام (ع) تصمیم به حرکت گرفتند، چون پس از این دیگر ماندن در مدینه صلاح نبود، و ممکن بود امام بخاطر این که به هیچ وجه زیر بار بیعت یزید نخواهد رفت، در خانه و شهر خودش کشته شود، و این کشته شدن هیچ نتیجه ای نداشته باشد؛ زیرا یزید به سرعت ولید بن عتبه که شخصیتی مسالمت جو بود عزل کرده و بجای او عمرو بن سعید بن عاص را به امارت بر قرار کرد، و او کسی است که در اولین فرصت لشگری به جنگ عبدالله بن زبیر مخالف دیگر حکومت یزید فرستاد؛ [۱۸] پس می توانست اولین حرکت نظامی را علیه امام در مدینه انجام بدهد، و امام را در خانه خودش محاصره کرده و بقتل برساند.

مقصد امام ابتدا مکه بود. کمی قبل از حرکت، محمد بن حنفیه برادر امام (ع) خدمت آن حضرت آمد، و گفت: «برادر! فدایت گردم! تو محبوبترین و عزیزترین کس در نزد من هستی، پس امکان ندارد که من خیرخواهی و نصیحت خود را برای دیگری غیر از تو ذخیره کنم، من می خواهم چیزی را به شما عرض کنم، و خواهشم این است که آن را از من بپذیری، امام فرمودند: برادر! هر چه دلت می خواهد بگو که من گوش می کنم. عرض کرد: من از شما درخواست می کنم که خودت را از یزید دور بداری، یعنی به مقابله رودررو با یزید نروی! و از شهرهایی که در حدود نفوذ و قدرت حکومت اوست دوری نمائی. به کوهسارها و بیابان های دور دست بروی، و از آن جا با فرستادن یاران و دوستان مردم را به بیعت با خود فرا خوانی، اگر مردم با شما بیعت کردند که خوب چه بهتر، خدا بر آن ستایش خواهی کرد، و حکومت جدت رسول خدا را در میانشان زنده می کنی، و اگر هم بیعت نکردند، دین و عقل و مروت و برتریت نقصی نخواهد یافت؛ چرا که:

«إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ أَنْ تَدْخُلَ مِصْرًا مِنَ الْأَمْصَارِ، أَوْ تَأْتِيَ جَمَاعَهُ مِنَ النَّاسِ فَيَحْتَلِفُ النَّاسُ بَيْنَهُمْ فَمِنْهُمْ طَائِفَةٌ مَعَكَ وَ أُخْرَى عَلَيْكَ؛ فَيَقْتُلُونَ فَتُكُونَ لِأَوَّلِ الْأَسْتَةِ عَرَضًا؛ فَإِذَا حَيَّرَ هَذِهِ الْأُمَّةَ كَلِمَا نَفْسًا وَ أَبًا وَ أُمَّاً اضْيَعَهَا دِمًا وَ اذْلَهَا أَهْلًا» [۱۹] :

من می ترسم که تو داخل یکی از شهرها شده یا به جمعی از مردمان (مثلا قبیله ای) وارد شوی، و مردم درباره تو اختلاف کنند، دسته ای با تو باشند، و گروهی بر علیه تو بسیج شوند، و در میان آن ها جنگی در گیر شود، و آن کس که قبل از همه هدف نيزه های دشمن قرار گیرد، تو باشی، آن وقت است که خون بهترین و والاترین فرد این امت از حیث شخصیت و پدر و مادر، از همه خون ها ضایع تر شده و اهل و اولادش خوار تر گردند!!»

«امام (ع) به او فرمود: پس کجا بروم؟ برادر! محمد جواب داد: ابتدا به مکه برو، اگر توانستی در مکه بمانی که خوب می‌مانی، چه بهتر، مکه از جهتی مرکز اسلام است، و بودن تو در آن‌جا بسیاری از کارها را روبه راه می‌کند، و اگر نتوانستی در آن‌جا بمانی به سوی یمن برو که در آن‌جا دوستان و شیعیان پدر و برادر و جد تو سکنی دارند، و از تو حمایت خواهند کرد!»

خوب دقت کنید! اینها مشفقانه ترین نصیحت و بهترین خیراندیشی ممکن یک انسان تیزبین - که جامعه و روزگار خود را می‌شناسد - برای دوستان و خویشان خود می‌تواند باشد، و شاید بتوان گفت:

دوراندیشی و درایت سیاسی بهتر از این راه و روش که محمد حنفیه پیشنهاد می‌کند، برای یک انسان معمولی، وجود ندارد.

عموم مورخان گفته اند: امام (ع) پیشنهاد برادرش را صحیح دانست [۲۰]؛ اما چیز دیگری نفرمود؛ ولی بنا به نقل فتوح ابن اعثم به او فرمود:

«يَا أَحْيَا وَاللَّهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مَلْجَأٌ وَلَا مَأْوَى لَمَا بَايَعْتُ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ» [۲۱]

ای برادر! به خدا قسم اگر در تمامی دنیا هیچ پناهگاه و جایگاهی هم نداشته باشم، هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد.

دقت کنید! امام در جواب او، نه آری قبول گفته، و نه گفته‌های او را رد کرده، بلکه به مسئله اصلی و علت اساسی حرکت و نهضت اشاره کرده و باز هم می‌فرماید:

«من با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد!» یعنی اساس کار من این است، حالا چه این‌جا باشم، چه مکه، و چه هر جای دیگر جهان! تا این‌جا در سه نقطه اساسی، این گفته تکرار شده است که: من با یزید بیعت نمی‌کنم.

خوب! امام (ع) از مدینه حرکت کرده به سوی مکه رهسپار گردید، در بین راه با مردی به نام عبدالله بن مطیع برخورد می‌کند، آن مرد می‌پرسد: یا ابا عبدالله! جانم به فدایت! قصد کجا داری؟ امام می‌فرماید: الان قصد آن دارم که به مکه بروم، و وقتی به آن‌جا رسیدم، از خدا درخواست خیر می‌کنم. عبدالله عرض کرد. خداوند خیر و نیکی را در آن‌چه قصد کرده‌ای برایت مقرر دارد؛ ولی من فقط یک نظر مشورتی دارم که خوب است از من بشنوید. امام فرمود: بگو آن چیست؟ عرض کرد: وقتی به مکه رسیدی بر حذر باش که اهل عراق به فریب دچار نکنند؛ زیرا در عراق بود که پدرت کشته شد، و به برادرت سوء قصد نموده و او را زخمی کردند، آن‌چنان‌که نزدیک بود، جانش را از دست بدهد، در حرم (مکه) بمان که تو در حال حاضر آقا و سید عرب هستی، و مردم حجاز کسی را بر تو بر نخواهند گزید، و از همه جا به سوی تو روی خواهند کرد. از حرم دور نشو! همه کس من فدای تو باد. به خدا قسم که اگر تو کشته شوی، اهل بیت تو نیز به خاطر کشته شدن تو به هلاکت خواهند رسید، و همه ما بباد خواهیم رفت. [۲۲]

تا آنجا که می‌دانیم امام (ع) سخنان او را شنید؛ اما جوابی نفرموده او را وداع کرده و به سوی مکه روانه شد.

در مکه

امام روز سوم یا پنجم شعبان به مکه رسیدند. از این تاریخ تا هشتم ماه ذیحجه - یعنی تقریباً حدود چهار ماه و اندی - در مکه ماندند، و هشتم ذیحجه از این شهر خارج شدند. در این مدت جریانات زیادی اتفاق افتاده که فعلاً مورد نظر نیست، و از محدوده بحث ما خارج است.

ابن هشام مخزومی

در تاریخ طبری، در حوادث سال شصت هجری، در بخش تاریخ کربلا، از مردی به نام عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی که از بزرگ زادگان قریش است، نقل می‌کند که او گفته بوده است:

وقتی نامه‌های اهل کوفه به امام (ع) رسیده بود، و ایشان آماده حرکت به سوی عراق بودند، من در مکه به خدمت آن حضرت رفتم، و پس از حمد و ثنای پروردگار، عرض کردم: یا بن رسول الله! من آمده‌ام تا نصیحتی را که به نظر من رسیده به عرض شما برسانم، اگر مرا خیرخواه خودت میدانی، بگویم، و الا نه! امام فرمود: بگو، من فکر نمی‌کنم نظری نادرست داشته باشی، یا میل

بدی در خاطر بگذرانی! یعنی من تو را می‌شناسم، و فکرت را درست می‌دانم! او می‌گوید: من عرض کردم:

به من خبر رسیده که تو قصد مسافرت به سوی عراق را داری. من از این سفر برای شما خائف و ترسانم، زیرا تو به شهری می‌روی که فرماندار و رئیس شرطه‌اش در آن مستقر و همه مأمورین حکومتی در جای خود ثابت و برقرارند. شهری که اموال بیت‌المال در دست مأموران حکومت است، و چنان‌که می‌دانید: *إِنَّمَا النَّاسُ عَبِيدٌ لِّهَذَا الدَّرْهَمِ وَ الدَّنَانِيرِ*: مردم بنده این درهم و دینار هستند. من می‌ترسم همان کسی که وعده نصرت و یاری به تو داده، همو با تو بجنگد، یا آن‌که تو را خیلی بیش‌تر از یزید دوست دارد، به خاطر پول با تو مقابله کند.

امام در جوابش فرمود: پسر عمو! خدا بتوجزای خیر بدهد؛ به خدا قسم من می‌دانم که تو خیرخواه من هستی، و سخت را از روی عقل و درایت بیان کرده‌ای؛ اما: *مَهْمَا يُقْضَ مِنْ أَمْرٍ يَكُنْ*، هر چه قضای الهی است همان خواهد شد، خواه رأی تو را بپذیرم یا این که با آن مخالفت کنم؛ اما تو نزد من بهترین مشاور، خیر خواه ترین خیر خواهان هستی. [۲۳]

عبدالله بن عباس

فردای آن‌روز عبدالله بن عباس خدمت امام آمد و عرض کرد:

فدایت شوم! در بین مردم چنین شایع شده که شما قصد حرکت به سوی عراق را دارید، و این خبر جامعه اسلامی مکه را به لرزه درآورده و مضطرب کرده است. برای من بفرمائید که هدف شما چیست، و تصمیمتان بچه شکل است؟

کیفیت سوال به گونه‌ای است که می‌خواهد بگوید: این حرکت غیرمنتظره شما مردم را به هیجان و اضطراب واداشته است. شما در روزهایی که همه حُجَّاج قصد احرام بستن برای حج و حرکت به سوی عرفات را دارند، می‌خواهید از مکه خارج شوید؟! مردم این شهر از حرکت ناگهانی شما به اضطراب و نگرانی دچار شده‌اند. به من بگوئید علت این کار و راز این حرکت چیست؟! امام فرمودند: بله، من همین امروز و فردا- انشاءالله- قصد حرکت دارم، و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ابن عباس گفت: من تو را از (خطرهای) این راه به پناه خدا می‌سپارم! خدایت رحمت کند، بگو بدانم: آیا به سوی قوم و مردم و شهری می‌روی که امیرشان را از میان برداشته و شهر و دیارشان را خود به‌دست گرفته و دشمن را از آن‌جا بیرون کرده‌اند؟ اگر چنین است، خوب برو، در چنین راهی خیر و نیکی و رشد و صواب است؛ ولی اگر شما را به شهری دعوت کرده‌اند که امیرشان ثابت و قاهر و قدرتمند است، و کارگزاران و مأموران حکومتی به کار روزمره خود اشتغال دارند؛ پس ترا برای ورود در یک جنگ و قتال دعوت کرده‌اند، و من می‌ترسم که تو را فریفته و بتو دروغ گفته باشند، بعدهم باتو به مخالفت برخیزند، و اصلاً یاریت نکنند، و در برابر آن هنگام که برای جنگ با تو دعوت شوند از همه بدتر و سخت‌تر با تو بجنگند!! امام (ع) فرمود: من از خدا درخواست خیر می‌کنم، تا ببینم چه خواهد شد [۲۴].

شاید همان شب و یا فردای آن‌روز باشد که بار دیگر ابن عباس به حضور امام آمده و عرض کرد: پسر عمو! من می‌خواهم صبر کنم، و چیزی نگویم؛ ولی نمی‌توانم! من از آن می‌ترسم که تو به عراق بروی و کشته شوی، و آن وقت پس از تو هیچ چیز برقرار نمی‌ماند، و همه چیز نابود خواهد شد!! اهل عراق مردمی غدار و اهل فریبکاری هستند، و من می‌ترسم همان گونه که با پدر و برادرت عمل کردند، با تو نیز همان کنند. تو در همین‌جا بمان، و اگر اهل عراق خواستار تو هستند، همان که قبلاً گفتیم: باید خودشان امیر و فرماندارشان را از سر راه بر دارند، و پس از آن‌که شهر را در دست گرفتند. تو را بدان‌جا دعوت نمایند. در غیر این صورت اگر بطور حتم می‌خواهی بروی، به یمن برو که نسبت به عراق محیط مناسب‌تر و امن‌تری است، و در آن دره‌ها و دژهاست، و پدرت در آنجا شیعیانی دارد. به آن‌جا برو، و از آن‌جا به اطراف نامه بنویس، و داعیان از آنجا به اطراف گسیل دار، در این صورت امید دارم آن چه می‌خواهی به عافیت بدست آوری.

امام (ع) در جوابش فرمود: پسر عمو، والله من میدانم که توخیر خواه و دلسوز هستی! اما من تصمیم قاطع و عزم جزم دارم که این راه را بروم. ابن عباس گفت: حال که تصمیم داری بروی، این زنان و فرزندان را با خودت نبر، می‌ترسم تو در منظر چشم ایشان کشته شوی، و اینان هیچ کار نتوانند انجام دهند! در این‌جا مطابق نقل طبری و دیگران امام سکوت فرموده و جوابی به ابن عباس نداده است. [۲۵]

ابن زبیر

پس از این واقعه، عبدالله بن زبیر با امام ملاقات کرده و مدتی با ایشان صحبت می‌کند. پیشنهاد عبدالله این بود: شما در این شهر بمان، من مردم برای تو جمع خواهم کرد. شما ولایت امر را بعهده می‌گیری. ما با تو بیعت و تورا کمک و مساعدت می‌

کنیم. امام فرمود: پدرم برایم حدیث کرد که بزرگی در این شهر کشته می شود، و کشته شدن او حرمت این خانه را می شکند. بعد اضافه می فرماید: اگر من یک وجب بیرون از حرم کشته شوم، دوستتر دارم از این که یک وجب داخل حرم به قتل برسم، و به خدا قسم که اگر من در سوراخ خزندگان هم بروم بنی امیه مرا بیرون کشیده و خواهند کشت! اینها به همان گونه قوانین خدا را زیر پا می گذارند که قوم یهود آنرا زیر پا گذاردند. [۲۶]

در چنین شرایط امام-(ع) - از شهر مکه خارج شدند، البته جریانات دیگری نیز واقع شد که از جمله آمدن عبدالله بن جعفر و امان گرفتن او از والی مکه، عمرو بن سعید برای امام، و آمدن برادر والی مکه یعنی یحیی بن سعید بن العاص در بین راه به خدمت امام، و دادن نامه امان و ممانعت او از حرکت امام و امثال آن، که چون مورد نظر و بحث فعلی ما نیستند از آن ها می گذریم.

در بین راه مکه و عراق امام (ع) با فرزدق شاعر معروف که به مکه می آمد، برخورد کردند. فرزدق توقف نموده و به امام اظهار ادب کرد. امام به او فرمودند: *بَيْنَ لَنَا نَبَأُ النَّاسِ خَلَقَ*: از اخبار مردمی که آن ها را پشت سر گذاشتی (یعنی مردم عراق) برای ما بگو، توضیح بده که اوضاع آن مردم چگونه است؟ فرزدق گفت: از شخص مطلع و آگاهی سؤال کردی، من خیلی خوب از قضایای آن شهر مطلع هستم، و آن مردم را می شناسم. بعد عرض کرد: در کوفه: *«قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَ سُيُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمَيَّه»*: دل های مردم با تو است، یعنی تو را دوست دارند، ولی شمشیرهای آن ها برای بنی امیه به حرکت می آید؛ زیرا دینار و درهم نزد بنی امیه است.

بعد اضافه کرد: اما قضا و قدر از آسمان می آید؛ یعنی با این حال که در مردم کوفه عرض کردم، تا خداوند نخواهد کاری صورت نخواهد گرفت، و خدا هم هر چه را بخواهد انجام خواهد داد. امام فرمود: راست گفتی کارها بدست خداست، و خدا هر چه را بخواهد انجام می دهد. [۲۷]

کوفه و اهمیت آن:

اما چرا کوفه، و چرا مدام صحبت از کوفه و نامه های مردم کوفه، و بیعت مردم کوفه در میان است.

در آن روزگار در عالم اسلام چندین شهر لشکر گاهی وجود داشت که «جُند» نامیده می شد: کوفه، بصره، دمشق، حمص و اسکندریه و... لذا کوفه علاوه بر آن که مرکز اداره مناطق وسیعی از بلاد اسلامی آن روز بود که بخش بزرگی از عراق و ایران تا حدود هند را در بر می گرفت، یکی از مراکز نظامی حکومت خلافت، و به عبارت بهتر یکی از بزرگترین پادگان های نظامی شرق سرزمین اسلامی بود، و از نقاط مختلفی از عالم اسلام بویژه یمن در آن جا نیروهای جنگی و نظامی سکونت و حضور داشتند، بعلاوه که مدتی مقرر حکومت امام امیرالمومنین (ع) بوده و بسیاری از مردم آن جا از دوستان و شیعیان و حتی بعضاً دست پروردگان آن حضرت بودند که به همین جهت کوشش های زیادی در مبارزه با دشمن به همراه آن حضرت و پس از او از خود بروز دادند.

خب! این مردم که دارای چنین اوصافی هستند، ناگزیر توجه و تمایلشان نسبت به کسی از اهمیت ویژه ای برخوردار است؛ چون:

اولاً بخش بزرگ و قابل توجهی از نیروهای جنگی در عالم اسلام در این شهر هستند، و به همین دلیل بارها از تعداد شمشیر زنان آن شهر با اعداد بزرگی سخن گفته شده است. از جمله در ابتدای بنای کوفه در آن چهل هزار مقاتل و جنگجو شماره شده [۲۸] که چون براساس شمارش های دولتی از حقوق بگیران رسمی است، می تواند معتبر و دقیق باشد. بعدها ناگزیر تعداد جمعیت شهر رشد کرده و جنگجویان آن فزونی یافته است، تا آن جا که در عصر امام امیرالمومنین-یعنی حدود بیست سال بعد- عدد مردان جنگی این شهر تا شصت و پنج هزار نیز رسیده است. «...» «یعنی سربازان رسمی علاوه بر چهل هزار تن موجود در آمارهای گذشته، بیست و پنج هزار تن به آن اضافه شده است.» «...» این بیست و پنج هزار عبارتند: از هفده هزار تن از ابناء، یعنی ایرانیانی که از سرزمین خود به آن شهر کوچ کرده و سکونت یافته بودند، و هشت هزار تن از غلامان و آزاد شدگان. [۲۹]

باز چندین سال بعد در گفتاری که سلیمان بن صُرْد با امام مجتبی-علیه الصلوة والسلام- دارد، می گوید: در حالی که صد هزار شمشیر زن بهمراه داری چرا به صلح تن در داده ای؟ [۳۰] سلیمان یک شخصیت بزرگ و با نفوذ کوفی است، [۳۱] و می تواند سخنش از سر آگاهی باشد؛ اما این گفتار چون در مقام احتجاج و یا حتی متأسفانه اعتراض است، بر مبنای مبالغه بنا شده و ما نمی توانیم این عدد را دقیق بدانیم؛ اما این عدد در مواضع دیگر هم تکرار شده است. از جمله:

در مآخذ معتبر آمده است: مردم کوفه قبل از آمدن حضرت مسلم-(ع) - به آن شهر به امام نامه نوشته و عرضه داشتند: «اِنَّه معك مائة الف» [۳۲]: با تو صد هزارتن- مرد جنگی- همراه خواهند بود. امام بدنبال این نامه حضرت مسلم را به کوفه فرستاد،

تا اوضاع آن شهر را تحقیق کند. دوران بررسی و تحقیق اوضاع شهر ۴۵ روز (پنجم شوال تا بیستم ذی قعدة [۳۳]) طول کشید. حضرت مسلم (ع) - بیست و هفت روز قبل از این که به شهادت نایل بشود، به امام نامه ای فرستاد که در آن آمده بود:

«جلودار کاروان به اهل کاروان دروغ نمی گوید: تمام مردم کوفه با شما هستند، بلا فاصله وقتی که نامه مرا خواندید، به سوی کوفه حرکت کنید.» [۳۴]

مردم کوفه نیز به همراه او به امام نوشته بودند: «انّ لك ههنا مائة الف سيفٍ فلا تتأخر.» [۳۵]: تو در این جا صد هزار شمشیر در اختیار خواهی داشت؛ پس تاخیر نکن.

دقت در شرایطی که این نامه ها نوشته شده و تامل در عبارات آن ها نشان می دهد که این اعداد نیز نظر بر آمار دقیق نداشته و فقط دلالت بر کثرت دارند. بنابراین نمیدانیم عدد مردان جنگی کوفه چه مقدار از آنچه در زمان امیر المومنین (ع) - وجود داشته افزونی یافته باشد؛ اما اگر به هیچ وجه هم تعداد مرد جنگی افزوده نشده باشد، همان تعداد هم قابل ملاحظه بوده و می توانست تعیین کننده باشد، و سرنوشت عالم اسلام را بدست گیرد.

ثانیاً علاقمندان به امام و اهل بیت پیامبر در میان مردم کوفه فراوان بودند، و لذا امام در راه از هر کس احوال مردم آن شهر را پرسجو کرد، جوابی همانند فرزدق گفتند: قلوبهم معك: قلبهای مردم با شماست. [۳۶] علاوه می دانیم آنها برای امام نامه های فراوان [۳۷] با مضامین مختلف نوشته و آن حضرت را به شهر خودشان دعوت کرده بودند. مهمترین آن ها نامه ای بود که از طرف سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر شخصیت های طراز اول شهر و اجتماع از شیعیان آن حضرت امضا شده بود. در این نامه نوشته بودند:

«حمد خدائی را که دشمن جبارو سرسخت شما (معاویه) راهلاک کرد. او با قهر و غلبه بر این مردم مسلط شده و خزانه کشور را به غصب برده بود، و بر خلاف رضایت عموم مردم بر آنها حکومت می کرد؛ آنگاه نیکان ایشان راکشت، و بدان را باقی گذارد. اموال خدا را در انحصار قدرتمندان و ثروتمندان قرار داد. لعنت خدا بر او باد. اینک ما را امام نیست. بیا شاید خدا بوسیله تو ما را بر حق همدل و مجتمع گرداند.» [۳۸]

این نامه ده روز از رمضان گذشته به امام رسید. چند روز بعد نامه بعدی را گسیل داشتند، و در آن آمده بود:

«هر چه زودتر تشریف بیاورید که مردم منتظر شما هستند، و نظر به هیچ کس دیگر ندارند؛ پس عجله کنید، عجله کنید» [۳۹]

از نامه ها مهمتر این بود که با رفتن نماینده امام - حضرت مسلم - به کوفه هجده هزار نفر با او بیعت کرده بودند. [۴۰] که البته تعداد بیعت کنندگان در پاره ای از مآخذ تا چهل هزار نیز گفته شده اند [۴۱] که قابل اطمینان نیست.

پس در این جا وظیفه دیگری نیز بر وظایف قبلی اضافه شد، دقت کنید! تا به حال وظیفه امام بیعت نکردن بود، که امام بیعت نکرده و همچنان هم بیعت نخواهد کرد، ولی حالا وظیفه دومی نیز پیدا شده است، و امام بایستی به آن عمل کند. وظیفه از آنجا پیدا شده بود که گروه عظیمی از مردم مسلمان، با عشق و شور به امام نامه نوشته و با امام بعنوان اعلام وفاداری و اطاعت، بیعت کرده اند، آن ها می گویند ما فقط تو را می خواهیم، و امام باید به اینها جواب بگوید، آن هم جواب مثبت، چنانچه پدرش امیرالمومنین (ع) نیز در بیان علت قبول خلافت و زمامداری خویش یکی از دلایل اصلی را همین بیعت و حضور مردم ذکر فرموده است، آن جا که در خطبه شفشقیه پس از ذکر پاره ای از وقایع آن روزگاران و چگونگی زمامداری خلفای قبل از خود می فرماید:

«أما و الذي فلق الحبة و برء التسمية لولا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود التاصر و ما أخذ الله على العلماء أن لا يقاروا على كظه ظالم و لا سغب مظلوم لالقيت حبلها على عاربها و لسقيت آخرها بكأس أولها و لأفئتم دنيائكم هذه أزهدي من عقطة عثر» [۴۲]

سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت، و انسان را خلق نمود؛ اگر حاضر نمی شدند آن جمعیت بسیار که با من بیعت نمودند، و نصرت و یاری نمی کردند که بدین ترتیب حجت بر من تمام شود، و اگر نبود عهده ای که خدای تبارک و تعالی از علماء و دانشمندان گرفته تا راضی نشوند بر سیری ظالم و گرسنه ماندن مظلوم، هر آینه ریسمان و مهار شتر خلافت را بر کوهان آن می انداختم (تا هر که خواهد آن را برای خود بگیرد) و آخر آن را به کاسه اولش آب می دادم (یعنی چنان که پیش از این نسبت به آن بی توجه بودم، اکنون هم کناره می گرفتم) و شما می دیدید که این دنیای شما نزد من از عطسه بز ماده نیز بی ارزش تر است.

پس اگر مردم اظهار همراهی و اطاعت و بیعت کردند، چون حجت برامام تمام می‌شود، باید قیام کند، و حکومت اسلامی را با همراهی همان مردم تشکیل بدهد. چنانچه امیرالمومنین (ع) این چنین کرد، و مدت نزدیک به پنج سال قبل از شهادتش، اولین حکومت اسلامی بعد از پیامبر را برپا ساخت.

توضیح دیگری که لازم است داده شود این است که پیامبران و جانشینان آن‌ها وظیفه اولیه و اصلی و تعطیل ناشدنیشان رساندن اسلام به مردم است. خوب دقت کنید! این به آن معنی است که چه مردم با آن‌ها باشند یا چه نباشند، حمایت کنند یا مخالفت، فرقی نمی‌کند آن‌ها وظیفه دارند که احکام و دستورات خدا را بگوش مردم برسانند، و سعی کنند که شنیده و فهمیده شود، و «بلاغ مبین» [۴۳] باشد، یعنی تبلیغ اسلام و روشن کردن احکام در هر حال بر آنان واجب است، و هیچ پیش شرط ندارد؛ یعنی اگر مثلاً همه مردم هم به پیامبر پشت کنند، ایشان باید در میدان بماند، و اسلام را به گوش مردم برساند، و بگوید که خدا یکی است، پیامبرانی آمده اند، قیامتی هست، بهشت و جهنم، عقاب و ثواب، حساب و عدالت و یا خلافت و امامت و... هست، و دستور خدا این است؛ ولی آن‌چه که با اقبال و عدم اقبال مردم، و آمدن و نیامدن آن‌ها فرق می‌کند، مسئله تشکیل حکومت عادلانه اسلامی است، در این جا است که اگر مردم به صحنه بیایند، و حمایت کنند تشکیل آن حکومت لازم و واجب است؛ ولی اگر مردم نخواستند، و نیامدند بر امام-در حالی که تنهاست و هیچ یآوری ندارد- برپا کردن حکومت واجب نیست؛ یعنی وظیفه خاص برای شخص ایشان وجود ندارد که او خود به تنهایی و بشخصه بایستی به آن اقدام نماید، و بخواهد تشکیل حکومت بدهد؛ البته چنین کاری نه شدنی و ممکن خواهد بود، و نه وظیفه و واجب است؛ اما در ابلاغ و تبلیغ این چنین نیست، اگر دوستان او را تنها بگذارند، و دشمنان هم بر او بتازند، و او یکه و تنها بماند، و از در و دیوار عالم بلا ببارد، باید به وظیفه تبلیغی خویش که وظیفه اصلی و اولیه اوست عمل کند.

امام امیرالمومنین (ع) در جای دیگری به مناسبت جریان سقیفه فرموده بوده است: «لو وجدت اربعین ذوی عزم لناهضت القوم» [۴۴]: من اگر چهل نفر صاحب عزم بیابم در برابر این قوم بپا می‌خیزم. آن روز چهل نفر صاحب عزم کافی بود؛ زیرا نیروی مقابل آن چنان قوی و منسجم نبود؛ ولی بعدها شرائط عوض شده بود، و آن حضرت با بیش از آن مقدار نیز به هدف الهی خود نائل نگشت؛ پس شرایط تشکیل حکومت اسلامی برای امام حسین (ع) ظاهراً مهیا شده و آن حضرت هم وظیفه داشت، به این خواست عمومی پاسخ گوید، چون ضوابط تشکیل حکومت همه فراهم آمده است، و مردم بیعت و اظهار وفاداری کرده‌اند.

امام (ع) به راه خود ادامه می‌دهند، و باز هم در بین راه با افراد مختلفی که برخورد می‌کنند، هر یک به نحوی امام را از رفتن به کوفه و قیام بر ضد حکومت یزید بر حذر می‌دارند؛ ولی امام (ع) هر یک را به فراخور حال و مقدار درک و بینش او پاسخی مناسب داده و می‌گذرد؛ اما زمانی که ایشان به منزل ثعلبیه یا منزل بعد آن ژباله رسید، خبر قتل مسلم بن عقیل، هانی بن عروه، و عبدالله بن یقطر به ایشان رسید، و امام در جمع کسانی که به همراه آن حضرت آمده بودند ایستاد، و بیان موقوف نمود، و فرمود:

فَاتَهُ قَدْ أَتَانَا حَبْرٌ فَطَبِعَ قَتْلُ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَ هَانِي بْنِ عُرْوَةَ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَظْطَرٍّ وَ قَدْ خَذَلْتَنَا شِيعَتُنَا فَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ الْإِنْصِرَافَ فَلْيَنْصَرَفْ لَيْسَ عَلَيْهِ مَنَا ذَمَامٌ. [۴۵]

خبر بسیار بد و سنگینی به ما رسیده که قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر است، و شیعیان ما ما را رها کرده و وا گذاشتند و لذا هرکس از شما که می‌خواهد برگردد، برگردد که هیچ عهد و ذمه‌ای از ما بر او نیست!

و اکثر مردمی که در طول راه به امیدی آمده بودند متفرق شدند، و بیشتر کسانی باقی ماندند که از مدینه آن حضرت را همراهی می‌کردند.

این جا دیگر مسئله کوفه و بیعت آن به انتها رسید، و با بیانی که خود امام دارند روشن است که دیگر امیدی به موفقیت در کوفه وجود ندارد، پس چرا به راه خود ادامه می‌دهند؟ هنوز هم که به حر نرسیده اند، تا مانع حرکت و مزاحم کارشان شود! قهر و جبری هم که پشت سر امام نیست، پس قضیه دیگری باید باشد که انشاء الله روشن خواهد شد.

پس از جریان منزل ثعلبیه و یا ژباله باز هم در طول مسیر به شخص دیگری برخورد کرده اند که نامش عمرو بن لوذان بود. آن شخص از امام پرسید که قصد کجا داری؟ امام فرمود: کوفه، ابن لوذان گفت. ترا به خدا برگرد:

فَوَ اللَّهِ لَا تَقْدِمُ إِلَّا عَلَى الْأَسَيْتَةِ وَ حَدِّ السُّيُوفِ:

به خدا قسم جز به سوی سرنیزه‌های تیز و شمشیرهای بران نمی‌روی.

امام به او فرمود: آری، ای بنده خدا، آنچه که تو می‌گوئی بر من پوشیده نیست، مطلب همان است که گفتی، و لکن الله لا یُعْلِبُ عَلَى أَمْرِهٖ، ولی خدای متعال هیچ گاه در کار خود مغلوب نمی‌شود، و آنچه را که بخواهد همان خواهد شد. این را فرمود، و به سوی کوفه روان شد!! باز هم به سوی کوفه!

امام همچنان به حرکت به سوی کوفه ادامه دادند، تا به حُر برخورد کردند، و آن جریان‌های فیما بین پیش آمد که می‌دانید، و در نهایت مجبور شدند، در بیابان کربلا توقف کنند. حر به همراه هزار سرباز برسر راه امام آمده بود، و مامور بود که نگذارد امام به راهی دیگر رفته تا او را بنزد عبیدالله بن زیاد ببرد. امام زیر این بار نمی‌رفت. بحث تند پیش آمد. حر می‌گفت: من مامور به جنگ نیستم، تنها مامورم که از شما جدا نشوم، تا شما را به کوفه ببرم. اگر از این آمدن امتناع داری، راه سومی در پیش گیر که نه به کوفه برود، و نه به مدینه باز گرداند، تا من به ابن زیاد نامه نوشته و کسب تکلیف کنم، و شما هم اگر بخواهید به یزید یا به ابن زیاد نامه ای بنویسید.

امام چنین نامه هائی را هرگز نمی‌نوشت، و نباید می‌نوشت؛ اما حر بایستی به عبیدالله نامه می‌فرستاده و کسب تکلیف می‌کرد. نامه جواب به این شکل آمد: «هنگامی که نامه و فرستاده من بتو رسیدند، بیدرنگ حسین را در بیابانی خشک و بی آب و بدون پناه متوقف کن. من به فرستاده خودم امر کرده ام تا از تو جدا نشود، و اجرای فرمان مرا نظارت کند.» حر گزارش نامه را به امام و یارانش عرضه کرد که من مامورم شما در همین مکان پیاده کنم. آن‌ها گفتند: اجازه بده که در قریه نینوی یا غاضریه یا در شقیه پیاده شویم. حر گفت: بخدای سوگند! نمی‌توانم. این مرد مامور مراقب من است. زهیر بن قین به محضر امام عرضه داشت: یا بن رسول الله! درگیری با این دسته سهل تر از برخورد با کسانی است که بعدها خواهند آمد. امام فرمود: من جنگ را شروع نمی‌کنم.

سرانجام امام و یارانش در روز پنج شنبه دوم محرم در بیابان‌های غاضریه فرود آمدند. فردای آن عمر بن سعد با چهار هزار سرباز به آن سرزمین رسیدند. اولین کار عمر سعد این بود که ماموری به محضر امام حسین فرستاده و از ایشان بخواهد که چرا به آن جا آمده است. امام فرمود: مردم شهر شما به من نوشتند که به این جا بیایم، حال اگر کراهت دارید باز می‌گردم. همین سخن در نامه عمر بن سعد به ابن زیاد فرستاده شد. با فاصله اندکی نامه عبیدالله بن زیاد به این مضمون به عمر سعد رسید:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... م. اما بعد: بَلَعْنِي كَيْتَاكَ وَ فَهَمْتُ مَا ذُكِّرْتَهُ، فَأَعْرَضُ عَلَى الْحُسَيْنِ أَنْ يُتَابِعَ لِيَزِيدَ بِنِ مَعَاوِيَةَ هُوَ وَ جَمِيعُ أَصْحَابِهِ إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ رَأَيْنَا رَأَيْنَا، وَالسَّلَام.» [۴۶]

به نام خدا... نامه ات به من رسید، و آنچه در آن نوشته بودی دانستم، بیعت یزید بن معاویه را بر حسین و اصحابش عرضه کن، و اگر او بیعت کرد، ما هم رای و نظر بعدی خود را اظهار خواهیم کرد، والسلام.

پس دوباره مسئله اصلی چهره نمود، و هدف اولیه امام (ع) یعنی بیعت نکردن و هدف و خواست دولت خلفاء یعنی بیعت گرفتن دیگر بار مطرح گردید.

نامه بعدی ابن زیاد، در روز هفتم محرم به عمر سعد رسید، که از همان لحظه آب را بر روی حسین و اصحاب او بیندند، و مانع استفاده آن‌ها از آب باشند، آن‌چنان که نتوانند حتی یک قطره از آن بنوشند! [۴۷]

تا این‌جا کاملاً معلوم شد که مسئله حکومت و تشکیل آن کاملاً منتفی است، و چنین وظیفه‌ای هم دیگر برای امام وجود ندارد، چون اصلاً امکان چنین کاری با شرایط پیش آمده موجود نیست، و لذا امام به وظیفه اولیه اش که عدم بیعت با یزید است باز می‌گردد، و این وظیفه همچنان به قوت خود باقی است، و آن حضرت در هر شرایط که قرار بگیرد، نباید بیعت کند، در شهر باشد یا در بیابان، در مدینه باشد یا در کوفه، بیعت نکردن با یزید وظیفه‌ای است که هرگز ساقط نمی‌شود. این اصل قضیه در جانب حضرت حسین بود.

دلایل و علل قیام

۱) در گذشته دیدیم که امام اولاً برای مقابله بابتدعت خلافت یزید و ثانیاً برای جلوگیری از نابودی اسلام در دوران این خلافت قیام کرده بود. این که امام خلافت یزید را یک بدعت می‌شمرد از آن جا بود که طبق فرموده ایشان: «و یزید رجلٌ فاسقٌ شاربٌ خمر قاتلُ النفسِ المحرَّمةِ معلنٌ بالفسق.» [۴۸]: یزید مردی فاسق و شراب‌خوار، و اهل فسق و فجور آشکار است.

مورخان در مورد یزید گفته اند: اولین بار یزید بطور آشکار با احکام و قوانین دینی به مخالفت برخاسته و حرمت‌ها را زیر پا نهاده است. در دربار او موسیقی و شراب حلال و روا بود، و سگ بازی و میمون بازی رسم حاکم. شاعران و آواز خوانان و نوازندگان در

عصر او بدربار خلفاء راه و جائی یافتند. اُخل و جریر دو شاعر بزرگ عرب برای اولین بار به او پیوستند، و او بویژه اُخل شاعرمسیحی را در پناه گرفته واز او - حتی در مقابله با اسلام - حمایت می کرد. این ها همه بدعت های تازه بود، و در گذشته تقریباً هیچ کدام سابقه نداشت.

مورخ بزرگ مسعودی می نویسد:

«یزید اهل شکار بود، و پرندگان و سگ های شکاری در اختیار داشت، و میمون و یوز شکاری در دربارش نگاهداری می شد. با دوستان مجلس و بزم شراب برپای می داشت. روزی به شراب خواری نشسته بود، و ابن زیاد در کنار و در طرف راست او جای داشت-این واقعه بعد از شهادت حضرت حضرت حسین بود- روی به ساقی کرده این شعر بگفت: «جرعه ای بده که جان مرا سیراب کند - سپس نظیر آن را به ابن زیاد بده - که راز دار و امین من است - و همه جهاد و غنیمت من بدو بسته است.» آنگاه به مُغْتَبیان امر کرد که آن شعر را به آواز برخوانند. برکار گزاران و ماموران او نیز همین فسق و فجور غلبه داشت، هم در ایام او آوازه خوانی در مکه و مدینه رواج یافته و وسائل موسیقی و لهو و لعب بکار می رفت، و مردم به آشکاری شراب می خوردند.» [۴۹]

همو در کتاب دیگرش می نویسد: «در لذا یذ می کوشید. در معصیت پرده دری می کرد. خطاهایش را خوبی می شمرد. اگر دنیایش بسلامت بود زیر پا گذاردن امور دینی را سهل می دانست.» [۵۰]

بلاذری نوشته است:

«یزید بن معاویه اولین کسی بود که شراب نوشیدن را آشکار کرد، و در غنا و آواز خوانی و شکار و داشتن کنیزکان مُغْتَبیه و غلام بچگان و مجالس تفریح و خنده و بازی با میمون ها و مسابقه سگ ها و جنگ خروس ها پرده دری ها کرد.» [۵۱]

مورخ اموی مسلک یعنی ابن کثیر حد اقلی را می پذیرد که البته باز هم بسیار مهم است، و می نویسد: در یزید اقبال به شهوات بود. حتی گاهی از اوقات نماز را ترک می گفت. [۵۲]

مورخان گفته اند: داستان فسق و فجور و شراب و شکار یزید سابقه دراز داشت، و تنها مربوط بدوران حکومت او نبود؛ بلکه سال ها قبل، حتی پیشتر از آن روزها که پدرش در صدد شده بود او را به جانشینی خود به مردم معرفی کند، این بی بند و باری های وجود داشت، و یکی از اولین مشکلات بیعت مردم با یزید، همین بد نامی های او بود؛ تا آن جا که وقتی معاویه به کار گزاران خود در بلاد مختلف نوشته و فرمان داده بود که از مردم برای یزید بیعت بگیرند، با مخالفت پاره ای از آنها روبرو شده بود؛ [۵۳] حتی یکی از استانداران برای او نوشته و دیگری گفته بود: در این کار عجله نکنید [۵۴]، و زیاد بن ابیه استاندار بصره در برابر پیشنهاد معاویه به او نوشت: «وقتی مردم را به بیعت یزید دعوت می کنیم بما چه خواهند گفت. اوبا سگ ها و میمون ها بازی می کند، لباس های رنگارنگ می پوشد، و پیوسته شراب می نوشد، و با ساز و آواز زندگی می کند، در حالی که هنوز حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر... در میان مردم هستند؛ لیکن به او امر کن سالی یا دوسالی به اخلاق اینان در آید، شاید ما بتوانیم امر را بر مردم مشتبه سازیم.» [۵۵]

این چنین خلافتی یک اتفاق تازه در دوران اسلام به معنای یک «بدعت» بود. همه گذشتگان کما بیش ظواهر را مراعات می کردند، و این اولین بار بود که کسی بر مسند خلافت پیامبر می نشست که این مقدار پرده دری و بی بند و باری در فسق و فجور می کرد.

این قانون اسلام است که علمای امت در برابر بدعت ها مسئول هستند، و باید با آن یا مقابله کرده واز بین ببرند، و یا نادرستی آن ها را برملا و افشا کنند [۵۶]. هیچکس مانند حضرت حسین وظیفه و اهلیت مقابله با این نا روایی بزرگ دینی و بدعت تازه را نداشت،

امام این مقابله را با عدم بیعت شروع کرد. در واقع بیعت نکردن با هدف: «اعلام عدم مشروعیت حکومت یزید» و غیرقانونی و غیر اسلامی دانستن آن به عمل می آمد، و اگر امام می توانست این «بیعت نکردن» را که به معنای «اعلام عدم مشروعیت» بود علنی کند، و خبر آن را به عالم برساند، و به همه بفهماند که این حکومت بدعت و نا مشروع است، دیگر بطور کامل به وظیفه مقابله با بدعت نوظهور زمانه عمل کرده بود؛ البته تاریخ گذشته خلافت نشان می داد، این بیعت نکردن بسیار گران تمام خواهد شد؛ هیچ دولتی-جز دولت امیرالمومنین (ع) - به افرادی که با آن بیعت نکردند رحم نکرد؛ اما چاره ای نبود. بیعت نکردن به هر قیمت بود، باید انجام می شد، و چون وظیفه منحصر بفرد بود، و راه دیگری وجود نداشت، واجب و لازم و قطعی بود، و امکان هیچ گونه تخلفی وجود نداشت،

در واقع در چنین جایگاهی و در برابر چنین مشکلی، اگر امام یاورانی می یافت، وظیفه داشت بکوشد تا بدعت را ریشه کن نماید؛ اما اگر یآوری نداشت، و تنها بود - چون مقدور و ممکن نبود- دیگر وظیفه نداشت که آنرا از بین ببرد؛ تنها تکلیفی که بعهده داشت این بود که به مردم عالم اعلام نماید که این بدعت است، نادرست است، اسلامی نیست، و من آنرا به این دلایل نمی پذیرم؛ بهمین جهت بود که امام در تمام مدت حرکت خویش سخنی را که تکرار می کرد، این بود که: من با یزید بیعت نمی کنم؛ البته دلایل خود را نیز مکرر می فرمود.

اگر ایشان در مدینه بیعت می کرد دیگر لزوم نداشت، از آن شهر طبق فرموده خودش: «خائفاً یترقب» [۵۷] خارج شود، و اگر آنگاه که در مکه حضور یافت، با حاکم مکه بعنوان نماینده یزید بیعت می کرد، همانجا می توانست معزز و محترم بماند، و نه در معرض دستگیری قرار می گرفت، و نه در خطر ترور مزدوران دولتی بود. اگر در برخورد با حر و عمر سعد بیعت می کرد، باز می توانست راه را بسلامت به سرانجام برساند؛ البته از آن هنگام که در محاصره ماموران عبید الله گرفتار گشت یک مشکل تازه نیز پدید آمده بود، و آن این که عبید الله از ایشان خواسته بود که باید با یزید بیعت کرده و علاوه حکم و فرمان مرا بپذیری!! این جا بود که امام یک سخن تازه ای به سخنان گذشته اضافه کرد، و فرمود: «ما زیربار ذلت نمی رویم» زیر بار حکم و فرمان عبیدالله رفتن یک ذلت بود، در حالی که در قبول بیعت یزید این ذلت وجود نداشت.

امام نه در مدینه و نه در مکه و نه در بین راهی که بسوی کوفه می آمد، از ذلت سخن نگفته بود، و تنها چیزی که می فرمود این بود که: من با یزید بیعت نمی کنم؛ اما در کربلا از خواری و ذلت سخن گفته و آن را نفی می کرد، و از ساحت خود و خاندانش دور می شمرد. [۵۸]

۲) مشکل اساسی تری که امام بایستی در مقابله با آن قیام می کرد، این بود که در طی یک جریان چهل پنجاه ساله فرهنگی، خلافت که در هر صورت حق یا باطل - بایستی خلافت از پیامبر باشد، از جایگاه خویش پای بیرون نهاده و در جایگاه خدائی نشسته بود، و کسانی آن را بجای خدا نهاده و اطاعت می کردند، تا آن جا که شاید بتوان گفت: در تمام طول تاریخ ادیان هیچ بنی به این بزرگی پرستیده نشده است، و روشن است ادامه این جریان می توانست نابودی همه چیز اسلام را در پی داشته باشد. در این جا دیگر وظیفه امام با افشای این جریان به انجام نمی رسید، و بخاطر عمق و قدرت زیاد این انحراف، بر ملا کردن و افشای آن کاری از پیش نمی برد؛ بلکه حتماً باید با آن بنوعی مقابله کند که آن را بکلی از میان بردارد، و چنان که خواهیم دید با نهضت حضرت حسین و شهادت ایشان این جریان انحرافی متوقف شده و کم کم از میان رفت، و این عظیم ترین نتیجه ای بود که از نهضت کربلا بدست آمد که با هیچ نتیجه ای در هیچ نهضت و قیام و حرکت دیگری قابل مقایسه نیست.

سیر این جریان که به انحرافی به آن بزرگی انجامید، بدین شکل بود که خلافت در ابتدا بعنوان یک مقام سیاسی احرار شده بود، یعنی خلیفه فقط صاحب حکومت بود، و لاغیر، و در روزهای سقیفه، همه از «ولایت امر» یعنی حکومت سخن گفته بودند، و نزاع بر سر «سلطان محمد» یعنی قدرت و حکومت ایشان در میان بود. [۵۹] و کسانی که در سقیفه پیروز شدند: «امارت» و «سلطان» یعنی حکومت اسلام و قدرت اجرایی دینی را می خواستند، و بدست آورده بودند، و نامی که حاکم بعد از پیامبر یافت خلیفه رسول الله بود، و این کلمه کاملاً معنای لغوی داشت، و در ابتدا امر حتی قدرت سیاسی آن نیز بسیار محدود بود، و در بیرون از مدینه چندان نفوذی نداشت؛ لذا در برابر پیامبران دروغین که بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کارشان بالا گرفته و خطر جدی ایجاد کرده بودند، نمی توانست عکس العمل جدی نشان بدهد. این دوران شاید تا بیش از نیمی از سال اول خلافت ادامه یافت، و نیم بند بودن قدرت دولت خلافت، به این خاطر بود که امیر المومنین علی این حکومت را نپذیرفته بود، و تا امیر المومنین (ع) - بخاطر حفظ اصل اسلام [۶۰] - بیعت نکرد، حکومت توانائی فرستادن یک لشکر کار آزموده از شهر مدینه را نیافت. [۶۱]

خلیفه دوم، می بایستی خلیفه رسول الله لقب داشته باشد، و این لقبی دراز و طولانی بود، و زحمت می افزود، و نیاز به یک باز سازی داشت؛ لذا در آن تغییری داده شده و برای همیشه تبدیل به خلیفه رسول الله شد. مدتی بعد لقبی تازه طرح و پیشنهاد شد. آیا این کار براساس طرحی حساب شده بود یا نه؟ نمیدانیم! طبق یک نقل روزی مغیره بن شعبه به حضور خلیفه دوم آمده و بر ایشان با لقب: یا امیر المومنین سلام کرد [۶۲]. او گفت: از عهد آن چه گفته ای بیرون میائی و گرنه...؟! مغیره گفت: مگر ما مومنین نیستیم؟ و مگر شما امیر ما نیستی؟ پس امیر المومنین لقبی شایسته و بجاست! این لقب پذیرفته شد. اولین بار در همین عصر به خلیفه که خلیفه رسول خدا باید باشد خلیفه الله، خطاب گردید [۶۳]، و این یک تحول بسیار مهم بود، اگر آن روز مقبول واقع نشد؛ اما بعدها این لقب، یک لقب کاملاً مورد قبول و رسمی خلفاء شده و حتی بر روی سکه ها ثبت گردید.

خلافت بزودی از محدوده سیاسی خودش تجاوز کرده به سایر ابعاد - از جمله بعد قانون گذاری- نیز پای نهاد، و این جریان همچنان ادامه یافت، و بطور روز افزون قدرت و قداست بیشتری بدست می آورد، و به تدریج کسانی که به عنوان خلیفه پیامبر معرفی می شدند، و مردم با آنها بیعت می کردند، آن چنان اقتدار و نفوذ کلمه پیدا کرده بودند که خیلی راحت و آسان

قادر بودند، حکم وقانونی از احکام وقوانین الهی را نقض و ابطال کرده و مردود اعلام کنند، و حکم دیگری را به دلخواه و از نزد خود جایگزین آن نمایند. از جمله در همان سال های اولیه خلافت، حضرت خلیفه در یک شب ماه رمضان به مسجد آمده بود، ومشاهده کرد مردمان هر کدام در حالتی از حالات نماز هستند. نماز، نافله شب های ماه رمضان بود، او این پراکندگی را- که ناگزیر بود، و چاره ای نداشت، و طبق دستور وقانون بود- نپسندید؛ لذا دستور داد از شب بعد این نماز مستحبی را به جماعت بخوانند. مردم به او گفتند که این کار بدعت است او گفت: اما بدعت خوبی است، [۶۴] و تا به امروز این نماز بهمان شکل که او امر کرده باقی مانده است.

باز در همین عصر خلیفه از چند قانون دینی از قوانین و احکامی که آن روز در جامعه اسلامی به طور کاملاً طبیعی و آزاد انجام می شد، دلگیر و آزرده خاطر شده بود؛ بنابراین با صراحت هر چه تمامتر اعلام کرد: دو چیز در زمان پیامبر خدا حلال بوده است، و من آن ها را حرام می کنم، و هر کس را هم که مرتکب این عمل شود، و تحریم مرا نادیده بگیرد عقوبت خواهم کرد [۶۵]!!

آیا مسلمین آن روز عکس العمل نشان داده و به او به خاطر این گونه احکام وفرامین اعتراض کردند؟ نه! نفس هم از کسی بیرون نیامد، می گوئید: خوب مردم عادی بله، ولی صحابه بزرگ پیامبر و سرداران نامی اسلام که ساکت نمی نشستند، می گویم: چرا، آن ها هم ساکت ماندند، جز دو سه نفر در این زمینه سخنی نگفت، و اعتراضی نکرد [۶۶] که آن هم البته بجائی نرسید!!

پس خلیفه علاوه بر کسب اقتدار سیاسی وبچنگ آوردن حکومت پیامبر، همه ابعاد دیگری که برای شخصیت ایشان می شناسیم نیز حایز شده بلکه در طول زمان به جایگاهی برتر وبالاتر پای نهاده بود، تا آنجا که هر چه را تصویب می کرده حکم اسلام تلقی شده، و آنچه را نفی می نموده خارج از دین و خلاف حکم و قانون اسلام قلمداد می گردیده است؛ ولو این که همه می دانستند چیزی که اتفاق افتاده مخالف قرآن یا راه و رسم و سنت پیامبر است.

بدین ترتیب بزرگترین نقطه انحراف همان قدرت وقداست مقام خلافت است [۶۷]؛ زیرا خلیفه، دارای چنان قدرتی شده که خیلی ساده و بدون دغدغه خاطر می تواند بگوید: من این را حلال می کنم، و آن را حرام، یا این را حرام را حلال و آن حلال را حرام می نمایم! تا آن جا که فرمان ونظر او از فرمان ونظریامبر هم بالاتر می رود؛ زیرا می تواند آن را نقض کند، و می تواند در آن تجدید نظر کند.

همه می دانیم که گفته پیامبر برای تمامی مسلمانان قانون است، زیرا خدای متعال فرموده است:

مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا:

آنچه را پیامبر برای شما آورده بگیرید، و از هرچه شما را نهی کرده شما هم باز ایستید و بپرهیزید. (سوره حشر، آیه ۷)

و نیز فرموده: مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى:

او (پیامبر) از روی هوی و هوس سخن نمی گوید، بلکه آنچه را که او می گوید وحی خداست که به او می رسد. (سوره نجم، آیات ۳ و ۴)

در نتیجه منبع احکام وقوانین اسلام در اصل دو چیز بیشتر نیست: (۱) قرآن، (۲) سخن پیامبر، و لذا حدیث امام معصوم نیز از نظر ما (شیعه) همان احادیث پیامبر است. چون ائمه ما -علیهم السلام- بارها این موضوع را متذکر شده اند: ما از خودمان چیزی نمی گوئیم و هرچه را که می گوئیم، همان چیزی است که رسول خدا فرموده وما ناقل صادق آن هستیم. [۶۸] مثلاً امام صادق می فرمود: پدرم از پدرش وایشان از پدرش و... از رسول خدا نقل کرد که... و به هر حال سند همه سخنان ائمه اطهار به خود پیامبر می رسد که او هم از جانب خدا سخن گفته است، و در واقع همه همان حکم خدا را بیان کرده اند، نه هیچ چیز دیگر، و نه یک ذره کمتر، و نه یک ذره بیشتر.

اکنون برای آن که با نمونه هایی از قدرت و قداست بی حد ونهایت خلیفه و دستگاه خلافت آن روز آشنا شوید نمونه های چند می آوریم:

۱. در جریان واقعه کربلا در مآخذ شیعی نقلی آمده است که حیرت آوراست:

«لا یوم کیوم الحسین (ع) -ازدلف الیه ثلاثون الف رجل یزعمون انهم من هذه الامة کل یتقرب الی الله بدمه» [۶۹]: روزی مانند روزحسین نیست؛ در این روز سی هزار نفر که گمان می کردند از این امت هستند، جمع شده و با ریختن خون او به خدا تقرب

دلائل متعددی در حوادث تاریخی وجود دارد که نشانه هائی از پدید آمدن چنین تفکر و فرهنگی در این دوران می دهد. البته این فکر و اعتقاد و فرهنگ عموم مردم را فرا نگرفته است ترس اساسی امام این است که این فرهنگ فرا گیر شود.

۱) درمقدمات قیام کربلا چنان که می دانیم مسلم را به فریب دستگیر می کنند، و به دار الامارة عبيدالله بن زياد می آورند. مسلم آن روز روزه بود، و بسیاری از ساعات روز را یک تنه با ماموران عبيدالله جنگ می کرد؛ لذا تشنگی بر او چیره شده بود. در دار الاماره کوزه آب خنکی دیده می شد، فرمود از این آب به من دهید! در میان کسانی که آنجا نشسته بودند مردی بنام مسلم بن عمرو باهلی حضور داشت گفت: می بینی که چقدر خنک است، بخدا قسم یک قطره از آن نخواهی چشید تا در آتش دوزخ، آب جوشان حمیم بجشی!!

مسلم بدو گفت: وای برتو! تو کیستی؟

گفت : من فرزند کسی هستم که وقتی تو منکر حق بودی آن را شناخته بود!! و وقتی تو با امامت خیانت کردی او خیر خواه وی بود!! و وقتی تو نسبت به او عصیان ومخالفت می کردی، او شنوای دستور وفرمانبر امام بود، من مسلم بن عمرو باهلی هستم!! [۷۰]

۲) عصر روز نهم در سرزمین کربلا، عمر سعد فرمان حمله به سوی حضرت حسین و همراهان ایشان داد، و عبارتی بکار برد که اولین بار در غزوة ذی قرددر لشکر مسلمانان در رکاب پیامبر بکار رفت. [۷۱] او روی به سپاه خویش کرده و ندا کرد:

یا خیل الله اركبی وابشري:

ای سواران خدا سوار شوید، وشما را به بهشت بشارت باد!! [۷۲]

دلیل این که او به لشکر خویش «سواران خدا» نام می نهاد، این بود که آن ها طبق فرمان خلیفه بسیج شده بودند، واز دستور او اطاعت می کردند، ولو به جنگ پسر دختر پیامبر می رفتند، همه چون سواران خدا بودند جای در بهشت داشتند.

۳) در روز عاشورا از لشکر کوفه شخصی بنام حوزة جدا شده به برابر لشکر امام آمد، و فریاد بر آورد :آیا حسین در میان شماست؟ امام جوابی نفرمود. دوباره صدا زد باز هم جوابی داده نشد. بار سوم گفت. امام فرمود به او بگوئید :آری، این حسین است چه می خواهی؟ گفت [آمده ام تا بگویم] ای حسین با خبر باش که بسوی جهنم می روی!! امام فرمود: هرگز! بسوی پروردگار رحیم و توبه پذیر و در خور اطاعت می روم. [۷۳] این مرد معتقد است که مخالفت با خلیفه جهنم است. آنکس که مخالف است، و دلیل مخالفت او چیست فرق نمی کند.

۴) پس از واقعه کربلا مردم مدینه قیام کردند، و یزید را ازخلافت خلع کرده و با عبدالله بن حنظلة غسيل الملائكة بیعت کردند. عبدالله جزء گروهی بود که فرماندار مدینه، آن ها را بعد از شهادت حضرت حسین، برای استمالت خاطربه شام گسیل کرده بود. این گروه که بسیاری ازبزرگان شهر مدینه را در جمع خویش داشت، درشام مورد اکرام بسیار یزید قرار گرفت. او به عبدالله صد هزار درهم و به هریک از بزرگان نیز بهمین مقدار عطاء کرده بود؛ اما هنگامی که این جمع به مدینه باز گشتند، در میان مردم به سخن برخاستند که ما از نزد مردی می آئیم که اصولا دین ندارد. شراب می نوشد. طنبور می زند. کنیزکان نزد او موسیقی می نوازند. سگبازی می کند. با فرو مایگان و غلامان به صحبت می نشیند، شاهد باشید که ما او را از خلافت خلع کردیم. عبدالله گفت: من اگر جز خودم وفرزندانم را نداشته باشم علیه یزید قیام خواهم کرد. دولت اموی شام لشگری برای مقابله و سرکوب مردم مدینه به آن سوی اعزام کرده مردم مدینه مغلوب شده و لشکر شام داخل شهر گردیدند، یزید گفته بود: اگر مردم شهر مدینه تمکین کرده ودولت ما را پذیرفتند فبها، واگر آن را نپذیرفتند با آن ها بجنگید، واگر پیروز شدید، من سه روز تمام جان و مال و ناموس این مردم را بر شما حلال کردم!! [۷۴] در حرم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم -یعنی همان کسی که در اذانهای خود نامش را با صدای بلند فریاد می کردند- اسب بسته و از شدت قتل و کشتار، تا مچ پای اسب هاشان در خون فرو می رفت. از اصحاب پیامبر، یعنی همان ها که در نزد ما و برادران اهل تسنن از احترام خاص و ویژه برخوردارند، افراد فراوانی را تا حدود هفتاد تن به قتل رساندند [۷۵] و بعد هم به طرف مکه حرکت کردند تا همین بلا را بر سر مردم مکه هم بیاورند.

فرمانده همین لشکر در بین راه مریض شد، این شخص که به سنّ نود سالگی رسیده بود، در مرض موت خود، در آخرین ساعت عمر، می گفت: خدایا! اگر مراپس از آن که خلیفه ات یزید بن معاویه را اطاعت کرده واهل حره را قتل عام کرده ام، عذاب کنی در آن صورت بدبخت و شقی هستم!! [۷۶]

در یک نقل دیگر آمده است: خدایا تو می‌دانی که من هرگز با هیچیک از خلفا مخالفت نکرده‌ام! و با هیچ امامی در پنهان و آشکار دورویی و غش نکرده‌ام، و عملی بعد از ایمان به خدا و رسولش، مانند قتل عام اهل مدینه ندارم که نزد من محبوب‌تر باشد، و بدان امید نجات بیشترداشته باشم. [۷۷]

از این که این شخص در لحظات مردن این‌گونه با خدا سخن می‌گوید. معلوم می‌شود: او معتقد است که چون اطاعت خلیفه کرده، به دین عمل کرده و رضای خدا را انجام داده، حالا هر کاری که باشد برایش فرقی ندارد، حرام باشد یا حلال، اصلاً حرام و حلال در برابر حکم خلیفه قابل طرح و بحث نیست!! حکم و فرمان خلیفه همان اسلام است، همان حکم خداست، و بر هر چیز مقدم است.

۵) پس از واقعه کربلا عبدالله بن زبیر در مکه اعلام مخالفت و قیام کرد، و داعیه حکومت و خلافت داشت، فرمانده لشکر شام که برای سرکوبی او آمده بود، مکه را محاصره کرده و دستور داد با منجنیق شهر مکه و مسجدالحرام و خانه کعبه را که عبدالله در آن متحصن یا پناهنده شده بود، با سنگ‌های بزرگ که به نفت آلوده و آتش زده اند، سنگباران کنند. چه کسانی این کار را می‌کردند؟ همان‌هایی که هنگام صبح و ظهر و شب، پنج بار در همان محل روبه روی همان خانه و همان مسجد، به نماز می‌ایستادند. هنگامی که نماز بر پا می‌شد، و جنگ فرو کش داشت، قاضی شهر مکه منصوب از جانب عبدالله بن زبیر- بر بالای بام کعبه می‌رفت، و با صدای بلند به لشکر شام خطاب کرده و می‌گفت: ای اهل شام! این‌جا محل و مأمنی است که مردم عصر جاهلیت هم در آن امنیت کامل داشتند. وحش و طیر بیابان هم که به این‌جا می‌آمدند از آزار دیگران به دور بودند.

شما این سرزمین را که محل امن و امان در عصر شرک و جاهلیت بود اسلام جای خود دارد، سنگباران می‌کنید؟! آن‌ها می‌گفتند: راست می‌گویید قبول داریم، اما این‌جا مسئله دیگری هم هست که آن اطاعت خلیفه است! اطاعت از خلیفه و حرمت خانه خدا در برابر هم قرار گرفته‌اند، و اطاعت از خلیفه برتر است، و بر حرمت خانه خدا غلبه و رجحان دارد [۷۸] این آن قداستی بود که در طول زمان ساخته و پرداخته شده بود. در نظر آن بخش از مردم اطاعت از خلیفه، از همه حرمت‌های دینی برتر و بالاتر بود؛ بلکه باز هم بالاتر و بیشتر، و آن اینکه اطاعت از خلیفه خلاصه و عصاره دین شده بود، و هر که آن را داشت دین داشت، و هر که نداشت از دین بری بود.

بنابراین هر چه خلیفه بگوید باید اجرا شود، و یک واجب است، واجب‌تر از هرواجب است، ولو به منجنیق بستن و سنگ و آتش باران کردن خانه خدا باشد!!

۶) از شمر نقل است که پس از واقعه کربلا برای نماز صبح در مسجد و جماعت حاضر می‌شد، و مدتی بعد از نماز به تعقیب می‌نشست، و سپس می‌گفت: خدایا مرا بیامرزا! این رسم هرروز او بود. به او گفته بودند: ترا بیامرزد؟ تو که پسر پیغمبر را کشته‌ای؟ جواب داد: چطور او را نکشم، در حالی که امیر فرمان داده بود؟! امیرالمومنین یزید فرمان داده بود. اگر من با فرمان امیر مخالفت می‌کردم، از این الاغها پست‌تر بودم. این جمله اخیر: از این الاغها پست‌تر بودم، عین عبارتی است که از او نقل شده است، من پسر پیغمبر را به فرمان خلیفه، که فرمانش فوق همه فرمان‌ها و اعتبارش از همه اعتبارات بیشتر است، به قتل رساندم. یعنی نه این‌که کشتن پسر پیامبر کار بدی نیست، نه! قبول دارم کار بسیار بدی است، اما اطاعت از فرمان خلیفه از همه چیز مهم‌تر، و ترک آن فرمان از هر چیزی بدتر است. پس ارزش و قداست خلافت در آن روز، فوق همه ارزش‌ها و قداست‌های اسلام شده بود، یعنی: نه رسول اکرم (ص) و نه قرآن و نه هیچ چیز دیگری در دنیای آن روز اسلام، ارزشش به پای ارزش خلافت و شخص خلیفه نمی‌رسید.

خوب! با این بیان اجمالی و نشان دادن گوشه‌ای از واقعیت‌های آن‌روز جامعه اسلامی، کم کم به اهمیت و عظمت کار امام (ع) و اصرار سرسختانه او در عدم بیعت با یزید واقف می‌شویم. دقت کنید! من با یزید بیعت نمی‌کنم، یعنی: من با این بت عظیم و بلکه عظیم‌ترین بت آن روز و شاید هر روز عالم در ستیزم، و می‌خواهم بت خلافت که عین منکر و بدعت و ضلالت و ضدیت با اسلام است، شکسته و نابود شود.

امام (ع) همچون جدّ بزرگوارش ابراهیم از بت و بت‌پرستی بیزاری جسته و تبر به دست قصد شکستن و نابود کردن این بت بزرگ را دارد، بت خلافت و بت تقدیس شده‌ای که به مراتب از بت‌های زمان ابراهیم خطرناک‌تر و زیان‌ش برای اسلام از هر ارتش و قشون مجهز و هر فتنه و آشوب مخرب و ویران‌کننده‌ای زیان‌بارتر است. تا این بت بزرگ هست، هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد، و اسلام همان می‌شود که خلیفه می‌گوید! یعنی اگر روزی خلیفه فرمان حلیت شراب را صادر کرد، شراب هم قطعاً پس از آن به عنوان شربت حلال و مباح نوشیده خواهد شد! می‌گوئید ممکن نیست؟ به آئین کنونی مسیحیت نگاه کنید در این دین شراب را به عنوان عبادت می‌نوشند! یعنی در یک مراسمی که به عنوان دین و بنام «عشاء ربانی» برپا می‌کنند، به دست کشیش و از دست او شراب را به عنوان خون عیسی مسیح می‌نوشند، و از این کار خود احساس شعف و شادی و رضایت

هم می‌کنند! همان شرابی که در تورات تحریم شده و مسیحیان نیز موظفند که از آن پیروی کنند!

پس شدنی است، خیلی هم ساده می‌توانستند این کار را بکنند. مثلاً خلیفه فرمان می‌داد که به فلان علت، من از فردا اجازه می‌دهم که مسلمین شراب بنوشند؛ زیرا برای فلان جنبه مفید خواهد بود، یا نه اصلاً من فرمان می‌دهم و شما هم باید اطاعت کنید! آخر خلیفه گفته، و اطاعت از فرمان خلیفه واجب است! پس همان آدمی که طبق فرمان خلیفه مردم مدینه را قتل عام و خانه کعبه را منجنیق بسته و خراب می‌کند، و در این کار خود امید اجر و پاداش از خدا دارد، معلوم است که شراب را هم بر اساس همین فرمان می‌نوشند، و احساس گناه که نمی‌کنند هیچ، بقصد قربت و رضای خدا هم ممکن است انجام دهد، حالا شراب نه، هر کار دیگری را که مثال بزنیم نتیجه همین است.

پس امام حسین (ع) حرکت می‌کند تا این بت را بشکند، او می‌فرماید من با یزید بیعت نمی‌کنم، چرا؟ برای آن که یزید و دستگاه خلافت او بت عظیمی شده است که جز با شکستن و نابود کردنش راه دیگری برای باقی ماندن اسلام وجود ندارد، و اگر بنا است اسلام بماند و به حیات خود ادامه دهد شکستن این بت و نفی او و پیرایه‌هایش از زندگی مسلمین و جامعه اسلامی امری واجب و ضروری و بلکه از هر واجبی واجب‌تر است.

بنا بر آن چه گفته شد، حالا اگر امام (ع) لشگری هم پیدا می‌کردند، بر یزید پیروز شده و خلافت را به دست می‌گرفتند، تازه چه می‌شد؟ امام (ع) خلیفه هشتم می‌شد، و باز هم مجبور بود همچون پدرش امیرالمومنین بسوزد، و بسازد و قدرت بر پیاده کردن حکم خدا را نداشته باشد، چرا؟ چون حکومت‌های آن زمان تا عصر امام (ع) چنان زمینه مساعدی برای انحراف از اسلام بوجود آورده بودند، که به هیچ وجه امکان تغییر بدعت‌ها و جایگزین کردن احکام اصیل اسلام به جای آن‌ها وجود نداشت. چنانچه امیرالمومنین (ع) با این مشکل توانفرسا روبه رو بود، و هر گاه قصد تعویض و تغییر بدعتی را می‌نمود با مقاومت شدید همان مردمی که او را به خلافت پذیرفته بودند روبه رو می‌شد. داستان عزل شریح قاضی از طرف آن حضرت، و ابقای مجدد او به واسطه فشار مردم، و داستان نمازهای مستحبی شب‌های ماه مبارک رمضان، که مردم آن روز به دستور خلیفه دوم به جماعت می‌خواندند، و امام (ع) این عمل را انکار کرده، و این کار را بر خلاف اسلام دانست، و فریاد و اعتراض شدید مردم کوفه، که شما می‌خواهید سنتی را که خلیفه دوم برپا داشته از میان بردارید؟! و

واستتاً، و اسلام! چنانچه درباره شریح قاضی نیز گفتند: یا امیرالمومنین شریح را خلیفه دوم منصوب کرده و ما دوست نداریم کسی را که او نصب کرده شما برکنار کنید!! دقت می‌کنید؟! اصلاً مگر امکان دارد که راه و رسم و سنت و فرمان خلیفه را بر هم زد؟ محال است! فرمان و راه و رسم خلیفه، فوق همه قوانین و نظامات است! پس امیرالمومنین که خلیفه چهارم است، نتوانست یک چیز کوچک را که هیچ نفع و ضرر شخصی هم برای کسی نداشت، نفی و الغاء نماید. آن حضرت در خطبه‌ای که در روضه کافی موجود است می‌فرماید: اگر من چیزی را بگویم که خلاف خواسته‌ها و سنت‌هایی باشد که این مردم بدانها خو گرفته‌اند، همین افراد لشگر که در رکاب من شمشیر می‌زنند بر علیه من قیام خواهند کرد!!

پس امام حسین (ع) اگر خلیفه بشود، کار عمده‌ای از پیش نخواهد برد، همان‌گونه که پدر بزرگوارش با آن عظمت و قداست و قدرت نتوانست کاری کند، و در تغییر خلاف‌ها و بدعت‌ها ناموفق بود. پس چه باید بکند؟ باید کاری بکند که ابتدا اساس و ریشه بت خلافت نابود بشود، زیرا تمام خرابی‌ها و مفاصد از این‌جا سرچشمه می‌گیرد، و اگر سرچشمه مفاصد کور شود بقیه امور درست شدنی خواهد بود. بنابراین در همه جا و همه حال می‌فرماید: من با یزید بیعت نمی‌کنم! من یزید را قبول ندارم! او با این صفات و خصوصیات شایسته خلافت و حکومت بر مسلمین نیست. اصلاً یزید را چه کسی سرکار گذاشته است، جز معاویه پدرش؟! خوب معاویه را چه کسی به این سمت برگزیده؟ بیست سال حکومت و بیست سال دیگر خلافت معاویه بر چه اساس استوار بوده که حالا آن‌را برای پسرش هم به ارث گذاشته است؟! مگر نه آن‌که خلفای گذشته او را بر سر کار گذاشته بودند. و لذا امام (ع) می‌فرماید: من این راه و رسم را قبول ندارم، و این خلافت را به رسمیت نمی‌شناسم، و در این راه تا پای جان و حدّ کشته شدن هم می‌ایستم هر چه پیش آید مهم نیست، زن و بچه‌ام را هم اگر به اسیری ببرند و طفل شیرخواره‌ام هم اگر کشته شود، هیچ مانعی ندارد، اینها را می‌پذیرم، ولی بیعت با دستگاه خلافت این‌چنینی را نخواهم پذیرفت.

دشمن نیز این را درک کرده بود و چنانچه قبلاً نیز گذشت، و امام فرمود: اینها تصمیم قطعی داشتند که امام را بکشند، و با نقشه قبلی کاری کنند که خون آن حضرت نیز هدر شود، و کسی به درستی از جریان واقعه مطلع نگردد؛ اما خدا نخواست، و آن‌ها نتوانستند خون امام (ع) را پای مال کرده و مردم را نسبت به آن بی‌اطلاع و بی‌تفاوت نگهدارند، چگونه نتوانستند؟ با جریان اسارت! گویا امام همه نقشه‌های آنان را از پیش می‌دانست، و با حرکت دادن زن‌ها و بچه‌ها با خود به سوی کربلا، این توطئه را از بنیاد خنثی و دگرگون کرد، آری: نه تنها امام، که خدا رسوایشان کرد، و هم او بود که فرمان حرکت جمعی آنان به سوی کربلا را از قبل صادر کرده بود آن‌جا که امام در پاسخ معترضین و کسانی که می‌گفتند: پس این زن و بچه‌ها را به کجا می‌بری؟ فرمود:

خداوند چنان خواسته که آن‌ها را اسیر ببیند.

آری: اسارت جوشش این خون را حفظ کرد، و اصالت قیام و نهضت و پیوستگی‌اش را با اسلام و قرآن و پیامبر به اثبات رسانید. آن‌ها در هر شهر و دیاری که می‌رفتند با این بیان که: ما فرزندان پیامبر و نواده‌های او هستیم اینها بزرگان ما را کشته، و ما را اسیر کرده‌اند، پایه‌های خلافت اموی را به لرزه در آورده و مردم را نسبت به جنایت‌های این دستگاه آگاه می‌کردند.

از آن جمله خطبه حضرت زینب سلام الله علیها در کوفه، آن‌چنان وضع شهر را آشفته کرد که پیرمردان محاسنشان را کنده، و زن‌ها فریاد و شیون سر دادند و موی سر خود را کندند که ای وای! ما چه بر سر خودمان آورده‌ایم؟! و یا چه کسی شما را چنین بی یار و یاور ساخت؟ و جواب زینب سلام الله علیها سلام که خودتان چنین کردید!! شما مردمی که ما را دعوت کردید و سپس با غدر و مکر با ما روبه رو شدید! خوب روشن است که این جوابها و این خطابه‌ها چه آتشی را در درون جان آن مردم روشن کرده است.

همچنین خطابه جامع و مفصل امام زین العابدین (ع) در مسجد جامع شام، آخر مردم شام کسی را جز معاویه و برادرش که آن مناطق را فتح کرده بود نمی شناختید، یعنی اسلام آنان اسلامی بود که از معاویه و برادرش یزید گرفته بودند، و اکنون هم که آن دو رفته‌اند باز هم گرفتار یزید پسر معاویه شده اند، و لذا راهی به اسلام حقیقی و آن‌چه که پیامبر اسلام آورده نداشته و ندارند؛ اما وقتی امام زین العابدین (ع) در شام سخنرانی می کنند، اصلاً وضع شام بهم می‌خورد، و مردم یکپارچه و هماهنگ به اعتراض می پردازند به نحوی که یزید مجبور می شود خود را از این عمل بری و بیزار نشان داده و آن‌را به ابن زیاد نیست دهد، و خود نیز در شام مجلس عزای بپا کند، و پس از آن بلافاصله و با سرعت هر چه تمام‌تر اهل بیت علیهم السلام را سوار کرده و به سوی مدینه روان نماید؛ چون اگر اینها در شام بمانند، تمامی شهر را به هم خواهند زد، و مردم را به همه جنایات بنی امیه آگاه می کنند.

پس جریان اسارت، خون ریخته شده امام (ع) و یارانش را جریان داده و تمام عالم اسلام با پیام زینب هایی که پیام‌رسان خون حسین (ع) هستند با این خون سرخ شد، و همه فهمیدند که خون پسر پیغمبر را اینها ریخته اند. و وقتی فهمیدند، معلوم است که این فهم سئوال‌هایی را در پی دارد که چرا خون پسر پیغمبر را ریختند؟ چرا پسر پیغمبر را شهید کردند؟ آن‌ها چرا تنها بازمانده اهل بیت پیامبر را به خاک و خون کشیدند آخر چرا؟ جواب این است که: آن حضرت نمی‌خواست با اینها بیعت کند، زیرا آن‌ها را قبول نداشت، چرا؟ او می‌فرمود: این یزید فردی تبهکار، فاسق و شارب الخمر و آدم‌کش و بد کار و مجرم است، و چنین شخصیتی برای خلافت اسلامی و حکومت بر مسلمین شایسته نیست. این فرد را پدرش منصوب کرده، می‌گویند پدرش هم مانند خود او بوده و... و.

خوب! معلوم است که این حرف‌ها زمینه قیام است، چنان‌که این چنین نیز شد، و سال بعد مردم مدینه قیام کردند، پس از آن هم مردم مکه، و مردم کوفه که ابتدا بنام توابین یعنی کسانی که از کرده خود پشیمان شده و از یاری نکردن امام (ع) اظهار ندامت و شرمندگی می‌کردند، و پس از آن هم قیام‌های مختلف یکی پس از دیگری ادامه یافت، تا جایی‌که یک داستان دراز از قیام بر علیه حکومت بوجود آمد، آن هم کدام حکومت، همان حکومتی که دنباله خلافت است، یعنی قیام بر علیه خلافت، خلافتی که درگذشته کسی را یارای نفس کشیدن در مقابل آن نبود، و اگر کسی جرأت مقابله با آن را به خود می‌داد، او را از اسلام طرد و ردّ و خارج شده قلمداد می کردند، چنان‌چه نقل می کنند: قاضی کوفه هم گفت حسین از دین جدش خارج شده، چرا؟ چون حاکم را قبول ندارد!! خلاصه قیام‌های پی در پی ادامه یافت، و مردم دیگر هم به این قیام‌ها پیوستند، تا جایی که امام باقر و امام صادق علیهم السلام فرصت آن را یافتند که به بیان حدیث جدّشان بپردازند، و نقاط تحریف شده اسلام بدست دشمنان را بازگو کرده و چهره پاک و زلال آن را به مردم برسانند.

و این همه جز با شکستن بت بزرگ خلافت، و آن هم به قیمت ریختن خون پاک امام حسین (ع) و یارانش و اسارت اهل بیت گرامیش به دست نیامد. قداست و ارزش دروغین، ولی تثبیت شده خلافت، که هر چه می‌گفت فوق حکم خدا و پیامبر بود، از بین رفت، و زمینه عرضه حق و ارائه آن دوباره به دست آمد.

در عصر عبدالملک مروان نیز دنباله جریان عبدالله بن زبیر ادامه یافت، یعنی این جریان در زمن یزید حل نشده و به دوران عبدالملک هم کشیده شد و حجاج بن یوسف به جنگ با ابن زبیر آمد و با او جنگید و او را کشت. ولی قبل از کشته شدن ابن زبیر بدست حجاج، هر کس برای حج به مکه می‌آمد از جانب عبدالله بن زبیر از او بیعت می‌گرفتند، یعنی در واقع مملکت اسلامی دارای دو حکومت شده بود، یک حکومت در شام که برای خود بیعت می‌گرفت و یکی هم در مکه که عبدالله بن زبیر بود و برای خودش بیعت می‌گرفت، حکومت شام که وضع را چنین دید دست به تمهید تازه‌ای زد، و چون دید نمی تواند مردم را از رفتن به حج و زیارت خانه خدا باز دارد، به کمک یکی از علمای درباری آن روز، به نام زُهری در شام خانه‌ای به شکل خانه

کعبه ساختند، و ایشان هم به سادگی هرچه تمام‌تر با نقل حدیثی از پیامبر به این مضمون که: سفر مکنید مگر به سوی سه جا: ۱. مسجد من در مدینه. ۲. مسجد الحرام. ۳. مسجد بیت المقدس. به آن مشروعیت داده و مردم را برای طواف در پیرامون این خانه دعوت کرد، البته این خبر فقط توسط یک مورخ شیعی به دست ما رسیده، و الا پس از شهادت امام حتی خبر این گونه اعمال نیز ناپود شده اند.

در صورتی که قبل از کشته شدن امام حسین (ع) هر چه که به نام اسلام علم کرده بودند امروز هم هست، و هر خلافتی که در اسلام وارد نمودند، امروز نیز وجود دارد. مثلاً معاویه نمی‌دانسته که آیا بسم الله را در نماز باید بگوید یا نه، امروز هم مسئله از دید عده‌ای از مسلمین چنین است. نماز میت را نمی‌دانسته که باید چهار تکبیر بگوید یا پنج تا یا بیشتر. و امثال این موارد که بر اثر عدم اطلاع از اسلام، و یا بر اثر غرض‌های خاص سیاسی در اسلام پدید آمده است.

ولی پس از شهادت امام حسین (ع) دیگر کسی قادر نبود نقاط دیگری از اسلام را به این نحو به تحریف بکشاند، و آن را زیرو و رو نماید. ائمه علیهم السلام به میدان آمدند و احکام خدا را به تدریج بیان کرده و موارد تحریف شده آن را به مردم و یا اصحاب خاص خودشان شناساندند. آن هم با بحث و استدلال دقیق و روشن، به این نحو که مثلاً فلان مطلب به این دلیل قرآنی این چنین است و باید این گونه باشد. و بدین صورت بود که اسلام خالص و اسلام پیامبر و اسلام علی و حسن و حسین و سایر ائمه، یعنی اسلامی که خدا فرستاده آن است به دست ما رسیده، یعنی وضوی ما همان وضوی پیامبر و نماز ما همان نمازی است که پیامبر می‌خوانده، و دیگر مسائل اسلام که از طریق ائمه علیهم السلام به دست ما رسیده نیز این چنین است.

آری: من بیعت نمی‌کنم امام (ع) دامنه اش به آنجا می‌کشد که من خلافت را قبول ندارم، یعنی بزرگترین بتی که در طول تاریخ بشریت پدید آمد و پرستیده شده از نظر من حسین ابن علی طرد است و باید شکسته و نابود شود، حالا به هر قیمتی که باشد. با کشته شدن من باشد، با کشته شدن من و یاران من و اسارت اهل بیتم باشد، باشد هیچ مانعی ندارد، این بت باید از میان برود، تا دین خدا دوباره آشکار گردد، و خدا چنین خواسته و من تسلیم فرمان او هستم. پس فرمایش آن حضرت که من با یزید بیعت نمی‌کنم، و من حکومت و خلافت را به رسمیت نمی‌شناسم با حساب‌های دقیق و منظم و با دوراندیشی هر چه تمام‌تر بیان می‌شد، که نتیجه اش نیز زدودن غبار باطل از چهره اسلام و ایجاد زمینه های باز برای عرضه مجدد آن به امت اسلامی گردید. درود خدا بر او و بر همه پویندگان راهش باد.

والسلام علیکم و رحمة الله

پانوشتها؛

[۱] نگاه کنید به: جریان شناسی تاریخی قرائت ها و رویکردهای عاشورا از صفویه تا مشروطه، تالیف محسن رنجبر، و کتاب: شهید جاوید صالحی نجف آبادی و شهید آگاه آیت الله صافی وشهادت علی شریعتی

[۲] ن. ک. به: یعقوبی ۲/۲۲۱، الارشاد ۲/۶۷، الفتوح ۵/۱۲۴ تذکره الخواص/۲۰۵/الملهوف/۱۲۸

[۳] طبری ۵/۱۳۹-۱۴۰، ابن اثیر ۳/۳۸۳-۳۸۵، ابن کثیر ۷/۳۲۲-۳۲۳

[۴] فرزند عدی بن حاتم رئیس قبیله طیّ

[۵] طبری ۵/۴۰۶، ابن اثیر ۴/۵۰

[۶] طبری ۵/۴۰۲-۴۰۳ الاخبار الطوال /۲۵۰/ ابن اثیر ۴/۴۸

[۷] انساب الاشراف، ق ۴ ج ۱۲۰-۱۲۱، الامامه والسیاسه ۱/۱۵۵-۱۵۷

[۸] طبری ۵/۳۰۴-۳۰۱، ابن اثیر ۳/۵۰۶-۵۱۲، المختصر فی اخبار البشر ۱/۲۳۲، ابن الوردی ۱/۲۲۷

[۹] الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، المفید ۲/۳۲، اعلام الوری باعلام الهدی ۱/۴۳۴، ونیز نگاه کنید به تاریخ یعقوبی ۲/۲۰۳

[۱۰] تاریخ الیعقوبی ۲/۲۱۵، چ نجف، ونیز کتاب الفتوح ۵/۱۱-۱۰

[۱۱] تاریخ خلیفه بن خیاط / ۱۷۷-۱۷۸ طبری ۵/۳۳۸ الارشاد ۲/۳۲ الاخبار الطوال ۲۲۷/۲ ابن اثیر ۴/۱۴، ابن کثیر ۸/۱۴۶-۱۴۷

[۱۲] طبری ۵/۳۵۷، الكامل ۴/۲۳ البدایه والنهایه ۸/۱۷۰ ومقایسه شود با: الاخبار الطوال ۲۳۱/

[۱۳] طبری ۵/ ۴۰۳ ابن اثیر ۴/۴۸

[۱۴] الفتوح ۵/۱۲۴ مقتل خوارزمی ۱/۱۸۴

[۱۵] انساب الاشراف، ق ۴ ج ۱/۳۰۲، کتاب الفتوح، لابن اعثم ۵/۱۵-۱۸، الطبری ۵/۳۳۹-۳۴۰، الارشاد ۲/۳۲-۳۴، الكامل فی التاریخ ۴/۱۴-۱۵، تذکره الخواص ۲/۲۰۲، اعلام الوری ۱/۴۳۴-۴۳۵

[۱۶] الفتوح ۵/۱۸، چ حیدر آباد دکن، الملهوف ۸/۹۸، مقتل الحسین ۱/۱۸۴

[۱۷] کتاب الفتوح ۵/۲۴-۲۳، الملهوف ۹/۹۹، مقتل الحسین ۱/۱۸۴

[۱۸] طبری ۵/۳۴۳-۳۴۵، ابن اثیر ۴/۱۸-۱۹

[۱۹] تاریخ طبری ۵/۳۴۱، الفتوح ۵/۳۰-۳۲، الارشاد ۲/۳۴-۳۵

[۲۰] الارشاد ۲/۳۵، طبری ۵/۳۴۲

[۲۱] الفتوح ۵/۳۲، مقتل الحسین ۱/۱۸۸

[۲۲] طبری ۵/۳۵۱، الفتوح ۵/۳۶-۳۷، والارشاد ۲/۷۱-۷۲، الكامل ۴/۱۹-۲۰، وکتاب المحن ۱۲۶/، باکمی اختلاف، مقتل الحسین ۱/۱۸۹

[۲۳] طبری ۵/۳۸۲، الفتوح ۵/۱۱۰-۱۱۱، مروج الذهب ۳/۲۵۱-۲۵۰، الكامل ۴/۳۷، البدایه والنهایه ۸/۱۶۳ با تلخیص وتغییر

[۲۴] طبری ۵/۳۸۳، اخبار الطوال ۲۴۳/، الكامل ۴/۳۷، البدایه والنهایه ۸/۱۶۳ با تلخیص وتغییر، مقتل الحسین ۱/۲۱۶-۲۱۷

[۲۵] طبری ۵/۳۸۴-۳۸۳، اخبار الطوال ۲۴۴/، مروج الذهب ۳/۴۲۹-۴۲۸، الكامل ۴/۳۸، البدایه والنهایه ۸/۱۶۵-۱۶۴

[۲۶] طبری ۵/۳۸۴-۳۸۵ ابن الاثیر ۴/

[۲۷] تاریخ خلیفه ۱۷۶/ طبری ۵/۳۸۶ الفتوح ۵/۱۲۴ الاخبار الطوال ۲۴۵/ الكامل ۴/۴۰

[۲۸] الکوفة واهلها فی صدر الاسلام، الدكتور صالح احمد العلی ۴/۱۰۴، چ بیروت

[۲۹] الطبری ۵/۸۰-۷۹ الكامل ۳/۳۴۰

[۳۰] الامامة والسیاسة ۱/۱۴۱

[۳۱] ن. ک. به: قاموس الرجال ۵/۲۷۷-۲۸۲، اسد الغابه ۲/۴۴۹-۴۵۰

[۳۲] طبری ۵/۳۹۱

[۳۳] طبری

[۳۴] طبری ۳۹۵/۵ جمل انساب الاشراف ۳۷۸/۳ الاخبار الطوال ۲۴۳/الکامل ۲۲/۴

[۳۵] الارشاد ۷۱/۲، چنین عددی را معاویه در وصیت بیزید آورده است. طبری ۳۲۳/۵

[۳۶] طبری ۵/ دوروایت درصفحة ۳۸۶، و دوروایت دیگر درصفحات ۴۰۵ و ۳۸۲ الارشاد ۶۷/۲ جمل انساب الاشراف ۳۷۶/۳، چهار روایت الاخبار الطوال ۲۴۵/

[۳۷] الطبری ۵/ ۳۵۲-۳۵۴ تاریخ مدینة دمشق ۲۱۴/۱۴ - ۲۱۶ البدایه والنهایه س ۱۶۱/۸، الملهوف ۱۰۵/، مقتل الحسین

[۳۸] طبری ۳۵۲/۵، الارشاد ۳۷/۲، الکامل ۲۰/۴، مناقب آل ابیطالب ۹۷/۴، الملهوف ۱۰۴/، مقتل الحسین ۱۹۴/۱

[۳۹] طبری ۳۵۳/۵، الارشاد ۳۸/۲، والکامل ۲۰/۴ به اشاره از این نامه نشانی داده است. مقتل الحسین ۱۹۵/۱

[۴۰] طبری ۳۶۸/۵ الارشاد ۴۱/۲ الاخبار الطوال ۲۴۳/، مروج الذهب ۲۴۸/۳

[۴۱] البدایه والنهایه ۱۶۱/۸

[۴۲] نهج البلاغه، خطبة ۳،

[۴۳] آل عمران/۲۰، مائده/۹۲، نحل/۳۵، نور/۵۲ و ۵۴، شوری/۴۸

[۴۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۴۷/۲، این فرمایش امام در نامه ای که معاویه به آن حضرت نوشته، یاد آوری و اظهار شده است. وقعة صفین/۱۶۳، بحار الانوار ۳۱۰/۲۸، مستدرک الوسائل ۷۴/۱۱

[۴۵] طبری ۳۹۷-۳۹۹ الاخبار الطوال ۲۴۷-۲۴۸ الارشاد ۷۵-۷۶/۲

[۴۶] طبری ۴۰۸-۴۱۱/۵

[۴۷] طبری ۵/ ۴۱۲ الاخبار الطوال ۲۵۱/

[۴۸] الفتوح ۱۸/۵، المقتل ۱۸۴/۱

[۴۹] مروج الذهب ۲۶۴-۲۶۵، چ شارل پلا ومقایسه کنید با: فتوح ابن اعثم ۲۵۴/۵

[۵۰] التنبيه والاشراف/۳۰۶، چ مکتبة خیاط بیروت ۱۹۶۵

[۵۱] انساب الاشراف، القسم الرابع، ج اول/۲۸۶

[۵۲] ابن کثیر: البدایه والنهایه ۲۳۰/۸

[۵۳] الامامه والسیاسه ۱۵۱/۱ مروج الذهب ۲۱۸-۲۱۹/۳

[۵۴] طبری ۳۰۳/۵ الامامه والسیاسه ۱۵۲/۱

[۵۵] یعقوبی ۱۹۶/۲، ترجمه ۱۴۸/۲

[۵۶] الکافی ۱۵۴/۱ عیون اخبار الرضا ۱۱۲/۱ علل الشرایع ۲۳۵/۱ الغیبه ۶۳/ وسائل الشیعه ۱۶ ۲۶۹/ و ۲۷۱

[۵۸] تحف العقول/۱۷۴ شرح النهج ۲۴۹-۲۵۰ مثير الاحزان /۵۴ الاحتجاج ۲/۲، چ نجف ۱۳۸۶ هـ بحار الانوار ۸۳/۴۵ ومقایسه

[۵۹] طبری ۲۲۰/۳ الکامل ۳۳۰/۲

[۶۰] درنهج البلاغه (نامه ۶۲) از امام (ع) نقل می کند که فرموده بود: امسکتُ یدی حتّی رأیتُ راجعةً الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد، فخشیت ان لم انصر الاسلام واهله ان اری فیہ ثلما او هدمًا تكون المصیبة به علیّ اعظم من فوت ولايتکم

[۶۱] انساب الاشراف ۵۸۷/۱

[۶۲] مروج الذهب ۴۸/۳

[۶۳] طبری ۲۰۹/۴

[۶۴] بیهقی: السنن الكبرى ۴۹۳/۲-۴۹۵ تفسیر ابن کثیر ۱۶۱/۱ تهذیب التهذیب ۱۷۱/۱۰ الکامل فی التاريخ ۵۹/۳

[۶۵] مسند احمد ۴/۲۹، ح ۱۳۹۵۵، سنن سعید بن منصور ۳۹۵/۲ و ۶، ح ۸۱۹ و ۸۲۰ مستخرج ابی عوانه ۱۵۵/۷ و ۱۵۹ تفسیر قرطبی بدایة المجتهد ۲۶۸/۱ المحلی ۱۰۷/۷ ونیز مراجعه کنید به: صحیح مسلم، باب جواز التمتع، ح ۱۶۸ تا ۱۷۲ سنن ترمذی/باب ما جاء فی التمتع، ح ۸۲۴

[۶۶] امیرالمومنین اعتراض کرد، از اصحاب ابی ابن کعب وسعد بن ابی وقاص مخالفت کردند.

[۶۷] حوادث بعد مسئله رامشکل تر کرد، و آن این که از زمان دولت معاویه همه این تحریفات به اضافه آنچه که خود او در این راستا در طرح داشت، به نام اسلام آن هم با جعل حدیث و نسبت دادن آن ها به پیامبر، به خورد جامعه اسلامی و مردم مسلمان می داد. یعنی هر کار ضد اسلامی یا هر چه بر خلاف اسلام عمل شده بود، به صورت حدیث پیامبر، به این مضمون که خود پیامبر فرموده چنین کنید، و چنان نکنید در سراسر کشور اسلامی آن روز نشر و ترویج می گردید.

پس این تحریف با این وسعت دامنه در جمیع جوانب اسلام، به صورت خود اسلام جلوه گر شده، و لذا شما هم اکنون که به کتاب های مفصل ومختصر حدیثی پاره ای از مذاهب اسلام مراجعه کنید، خواهید دید که راجع به هر چیزی حدیث های مختلف و متناقض فراوان داریم که پاره ای از آنها فرمایشات واقعی رسول خدا و پاره ای جعلیات عصر امویان است. [۶۷]

۶۸. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸، ح ۲۱ و ص ۵۳ ح ۱۴.

[۶۹] الامالی للشيخ الصدوق، المجلس السبعون / ۵۴۷ بحار الانوار / ۴۴

[۷۰] طبری ۳۷۶/۵، ترجمه ۲۹۵۵-۲۹۵۴/۷

[۷۱] الطبقات الكبرى ۲/

[۷۲] الارشاد ۸۹/۲ طبری ۳۹۱/۵

[۷۳] طبری ۵/، ترجمه ۳۰۳۲/۷

[۷۴] انساب الاشراف ق ۴ ج ۳۲۳/۱

[۷۵] تاریخ الخلفاء ۲۰۹/

[۷۶] تاریخ اليعقوبی ۲۲۴/۲ ترجمه ۱۹۱/۲

[۷۷] انساب الاشراف ق ۴ ج ۳۳۸/۱ ومقایسه کنید با: الفتوح ۳۰۱/۵

[۷۸] تاریخ الیعقوبی ۲/۲۲۴، چ نجف